رامسر ربیع
CD ۱۰/۱۰/۸۴

واحد کدر شیع

CP ١٤٠١٥

به یمن گلشن آرای فکر و رنگین نگاری و زیبا گل و ریحان

انوار نکات دلنشین و غنچهای سر بسته مضامین به طبع نسخه الاجراب مستوجب العمل موعظ

و پند مطبوع سخن سنجان پایه بلند ادب آموز جهان اعنی کتاب

گلستان

از نتایج افکار قدوة الابرار عمدة عرفای اهل الله روزگار مجلی مضمار

جادوبیانی و اعجاز طرازی حضرت شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی طاب ثراه و جعل الجنة مثواه

در مطبع منشی نولکشور مزین مقتوش آراسته جهان شد

۲۳۳۷۳

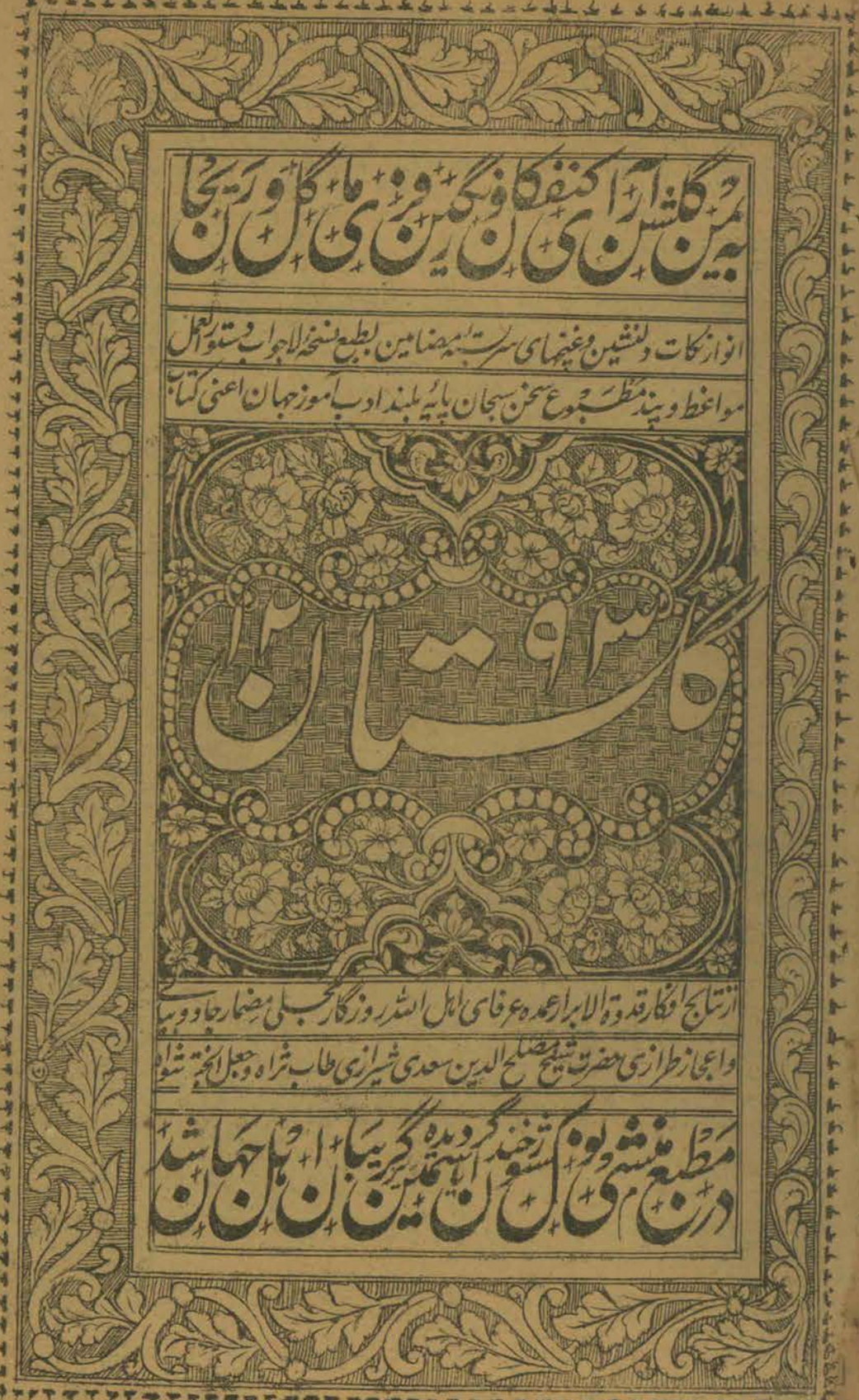

اطلاع

اس مطبع مین ہر علم و فن کی کتب موجود ہین شایقین کو فہرست مطول سے جو علیحدہ موجود ہے اور درخواست کرنے سے مل سکتی ہے معلوم ہو سکتا ہے کہ قیمت اس سال مین نہایت ارزان مقرر ہوئی ہے ہم صرف کتب اخلاق و موعظت و تصوف کی کتابین فارسی و کتب زبان فارسی درس مقدیان و منشآت وغیرہ و کتب انشا و اردو و منتخبات مفید درس وغیرہ کی کچھ کتابین ذیل مین درج کرتے ہین ناظرین ملاحظہ فرمائین —

اخلاق و موعظت و تصوف کی کتابین فارسی

گلستان نثر — شیخ سعدی شیرازی —
ایضاً — کاغذ رنگین و عمدہ —
ایضاً — متوسط قلم —
ایضاً — چوب قلم کاغذ سفید ولایتی عمدہ —
ایضاً — کاغذ خانگی —
ایضاً — پر قلم و واضح و خوشخط —
فرہنگ گلستان تصنیف مولوی عبد اللہ الموسوی
گلستان مترجم — ترجمہ لفظ بلفظ ہوا ہے —
شرح گلستان مصنفہ مولوی محمد اکرم ملتانی —
ریاض رضوان شرح گلستان از مولوی ریاض علی
اخلاق محسنی — تصنیف ملا حسین واعظ —
گلستان حکیم قاآنی بجواب گلستان سعدی قابل دید ہے
بوستان حاجی قلم مانند خط اوسط قطع لایق دید ہے —
ایضاً — کاغذ خانگی —
بوستان دو مصرعہ خوشخط تصنیف شیخ سعدی علیہ الرحمہ بقلم جلی —
ایضاً — دو مصرعہ —
بوستان سہ مصرعہ متن حاشیہ مین تین مصرعہ ہین
ایضاً دو مصرعہ مطبوعہ مطبع علوی —
مثنوی شاہ شرف — از شاہ بو علی قلندر عارفانہ مضمون ہے —
مثنوی معنوی — مولوی روم چار مصرعہ ہر سہ دفتر مجتبی —

شرح مثنوی بحر العلوم طبع جدید از تصنیفات حضرت مولانا عبد العلی بحر العلوم مرحوم یہ شرح حامل المتن ہے —
لطائف معنوی — شرح مثنوی مولوی روم مطبوعہ کانپور —
مکاشفات رضوی — شرح مثنوی روم از مولوی محمد رضا
اسرار الاولیا از حضرت شیخ فرید شکر گنج رحمہ اللہ
مجموعہ مثنویات — فرید الدین عطار جس مین رسایل ذیل ہین — جواہر الذات — میلاج الٰہی نامہ — مختار نامہ — منطق الطیر — بلبل نامہ — نزہت الاحباب — مفتاح الفتوح — دو سر نامہ — پند نامہ
تحفۂ محمدی — مولفہ خواجہ امیر الدین عرف بگلی دال حکایات و نواعظ عارفانہ مین بقلم نہایت جلی و خوش خط —
مطالب شیدی مصنفہ شاہ تراب بطریق مجاہدات باطنہ
مثنوی بلبل — مصنفہ حکیم منور حسین فیض حکیم تخلص —
انوار محمدی — مصنفہ محمد امیر اکبر آبادی در بیان فرقہ اہل اسلام —
اخلاق ناصری مشہور علم اخلاق کی کتاب —
اخلاق محمدی مصنفہ محمد علی یزدی اخلاق مین —
مصباح الہدایت ترجمہ عوارف مشہور کتاب ہے —

بسم الله الرحمن الرحیم

منت خدای را عز و جل که طاعتش موجب قربت است و بشکر اندرش مزید نعمت هر نفسی که فرو میرود ممد حیاتست و چون بر می آید مفرح ذات پس در هر نفسی دو نعمت موجود است و بر هر نعمتی شکری واجب **بیت** از دست و زبان که بر آید + که بعهدهٔ شکرش بدر آید + اعملوا آل داود شکرا و قلیل من عبادی الشکور **قطعه**

بنده همان به که ز تقصیر خویش	عذر بدرگاه خدا آورد
ور نه سزاوار خداوندیش	کس نتواند که بجا آورد
باران رحمت بیحسابش همه را رسیده و خوان نعمت	
بیدریغش همه جا کشیده پردهٔ ناموس بندگان بگناه فاحش ندرد و وظیفهٔ روزی	
بخطائی منکر نبرد **قطعه**	
ای کریمی که از خزانهٔ غیب	گبر و ترسا وظیفه خور داری
دوستان را کجا کنی محروم +	تو که با دشمنان نظر داری
فرش زمردین بگستر و دایهٔ ابر بهاری را فرمود تا بنات نبات را در مهد زمین بپرورد	

و درختان بخلعت نوروزی قبای استبرق در بر گرفته و اطفال شاخ را بقدوم موسم ربیع کلاه شکوفه بر سر نهاده عصارهٔ نخلی بقدرت او شهد فائق شده و تخم خرمائی بتربیت او نخل باسق گشته **قطعه** ابر و باد و مه و خورشید فلک در کارند + تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری + همه از بهر تو سرگشته و فرمانبردار + شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری + در خبرست از سرور کائنات مفخر موجودات رحمت عالمیان صفوت آدمیان تمهٔ دودمان

بیت شفیع مطاع نبی کریم	قسیم وسیم جسیم نسیم	**بیت** بلغ العلی بکماله
کشف الدجی بجماله	حسنت جمیع خصاله	صلوا علیه و آله **بیت**

چه غم دیوار امت را که دارد چون تو پشتیبان + چه باک از موج بحر آنرا که باشد نوح کشتیبان + که یکی از بندگان گنهکار پریشان روزگار روست انابت بامید اجابت بدرگاه خداوند جل و علا بردارد ایزد تعالی در و نظر نکند بازش بخواند بار دیگر اعراض فرماید بار سوم بتضرع و زاری بخواند حق سبحانه تعالی گوید یا ملائکتی قد استحییت من عبدی ولیس له غیری دعوتش را اجابت کردم و امیدش بر آوردم که از بسیاری دعا و گریهٔ بنده همی شرم دارم **بیت** کرم بین و لطف و خداوندگار + گنه بنده کردست او شرمسار + عاکفان کعبهٔ جلالش بتقصیر عبادت معترفند که ما عبدناک حق عبادتک و واصفان حلیهٔ جمالش بتحیر منسوب که ما عرفناک حق معرفتک **قطعه**

بی دل از بی نشان چه گوید باز	گر کسی وصف او ز من پرسد
بر نیاید ز گشتگان آواز +	عاشقان کشتگان معشوقند +
یکی از صاحبدلان سر بجیب مراقبه فرو برده بود و در بحر مکاشفه مستغرق شده حالیکه از آن معاملت باز آمد یکی از	

محبان گفت ازین بوستان که بودی چه تحفه کرامت کردی اصحاب گفت بخاطر داشتم
که چون به درخت گل برسم دامنی پر کنم هدیه اصحاب چون برسیدم بوی گلم چنان مست کرد
که دامنم از دست برفت **قطعه** ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز + کان سوخته را جان شد و
آواز نیامد + این مدعیان در طلبش بیخبرانند + کانرا که خبر شد خبرش باز نیامد **قطعه** ای برتر از
خیال و قیاس و گمان و وهم + وز هر چه گفته اند و شنیدیم و خوانده ایم + دفتر تمام گشت و
بپایان رسید عمر + ما همچنان در اول وصف تو مانده ایم + **ذکر محامد پادشاه**
اسلام اتابک ابوبکر بن سعد بن زنگی نور الله تربته ذکر جمیل
سعدی که در افواه عوام افتاده است وصیت سخنش که در بسیط زمین رفته و نفحات
حدیثش که همچو شکر میخورند در رقعه منشاتش که همچو کاغذ زر میسپرند بر کمال فضل و بلاغت او حمل
نتوان کرد بلکه خداوند جهان و قطب دایره زمان قائم مقام سلیمان ناصر اهل ایمان اتابک
اعظم مظفر الدنیا والدین ابوبکر بن سعد زنگی ظل الله تعالی فی ارضه رب ارض عنه
و ارکنه بعین عنایت نظر کرده است و تحسین بلیغ فرموده و ارادت صادق نموده
لاجرم کافه انام از خواص و عوام محبت او گرائیده اند که الناس علی دین ملوکهم
رباعی زانگه که ترا بر من مسکین نظرست + آثارم از آفتاب مشهورترست + گر خود همه
عیبها بدین بنده درست + هر عیب که سلطان بپسندد هنرست **قطعه** گلی خوشبوی در حمام
روزی + رسید از دست محبوبی بدستم + بدو گفتم که مشکی یا عبیری + که از بوی دلاویز تو
مستم + بگفتا من گلی ناچیز بودم + ولیکن مدتی با گل نشستم + جمال همنشین در من
اثر کرد + وگرنه من همان خاکم که هستم + اللهم متع المسلمین بطول
حیاته و ضاعف ثواب حسناته و آزفع
حیات او و بیفزا ثواب خوبیهای او و نیکیهای او و بلند کن

درج اودائه و ولایته و دم علی اعدائه و شتاته بما تلی فی القرآن من آیاته
و امن بلده بارب و احفظ ولده **قطعه** لقد سعد الدنیا به دام سعده و
ایده المولی بالویة النصر + کذلک تنشأ السنة هو غرقها + حسن نباته اکرم
ایزد تعالی و تقدس خطه پاک شیراز به هیبت حاکمان عادل و بهمت عالمان عامل
تا زمان قیامت در امان سلامت نگهدارد **نظم**

چرا روزگاری بگردم درنگی + برون رفتم از تنگ کان که دیدم
ندانی که من در اقالیم غربت + جهان درهم افتاده چون موی زنگی
همه آدمی زاده بودند لیکن + چو گرگان بخونخوارگی تیز چنگی
درون دمی چون ملک نیک محضر + برون لشکری پر ز بزرگان جنگی
برون لشکری پر ز بزرگان جنگی + چو باز آمدم کشور آسوده دیدم
پلنگان هاکرده خوی پلنگی
چنین شد در ایام سلطان عادل + جهان پر آشوب تشویش تنگی
جهان بود در عهد اول که دیدم

اتابک ابوبکر بن سعد بن زنگی **قطعه** اقلیم پارس را غم از آسیب دهر نیست
تا بر سرش بود چو تو ای سایه خدا + بر تست پاس خاطر بیچارگان و بس
امروز کس نشان ندهد در بسیط خاک + مانند آستان درت مأمن رضا
چندانکه خاک را بود و باد را بقا + یارب ز باد فتنه نگهدار خاک پاس
بر ما و بر خدای جهان آفرین بخواه

دیباچه

در سبب تالیف کتاب

یک شب تامل ایام گذشته می کردم و بر عمر تلف کرده تاسف می خوردم و سنگلاخ
دل را بالماس آب دیده می سفتم و این بیتها مناسب حال خود می گفتم **مثنوی**

هر دم از عمر میرود نفسی + چون نگه میکنم نماند بسی
ایکه پنجاه رفت و در خوابی + مگر این پنج روز در یابی
عجل آنکس که رفت و کار نساخت + کوس رحلت زدند و بار نساخت
خواب نوشین بامداد رحیل + باز دارد پیاده را از سبیل
هر که آمد عمارت نو ساخت + رفت و منزل بدیگری پرداخت
وان دگر نیز همچنین هوسی + وین عمارت بسر نبرد کسی

یار ناپایدار دوست مدار / دوستی را نشاید این غدار
تا بتدریج میرود چه غم ست / گر بیندد چنانکه نگشاید
در گشاید چنانکه نتوان بست / گو بشو از حیات دنیا دست
چند روزی بوند باهم بش / گر یکی زین چهار شد غالب
لاجرم مرد عارف کامل / ننهد بر حیات دنیا دل
خنک آنکس که گوی نیکی برد / برگ عیشی بگور خویش فرست
عمر برفست و آفتاب تموز / اندکی ماند و خواجه غره هنوز
ترسمت پیر نیاوری دستار / هر که فروع خود خورد بخوید
پند سعدی بگوش دل بشنو / وقت خرمنش خوشه باید چید

مادر عیش آدمی شکم ست / گو دل از عمر برکند شاید
چار طبع مخالف و سرکش / جان شیرین برآید از قالب
نیک و بد چون همی بباید مرد / کس نیارد ز پس تو پیش فرست
ای تهیدست رفته در بازار / وقت خرمنش خوشه باید چید
بعد از تامل مصلحت آن دیدم

که در نشیمن غزلت نشینم و دامن صحبت فراهم چینم و دفتر از گفتارهای پریشان بشویم و من بعد پریشان نگویم **بیت** زبان بریدم بلنجی نشسته صم و بکم / به از کسی که نباشد زبانش اندر حکم

تا یکی از دوستان که در خانه همنشین من بودی و در حجره جلیس برهم قدیم از در درآمد خندان نشاط ملاعبت کرد و بساط مداعبت گسترد جوابش نگفتم و سر از زانوی تعبد برنگرفتم رنجیده نگه کرد و گفت **قطعه**

که فردا چو یک اجل درسد / بحکم ضرورت زبان درکشی
بگوای برادر بلطف و خوشی / کسی از متعلقان بیش برسد

کنونت که امکان گفتار هست / بحکم ضرورت زبان درکشی

واقعه مطلع گردانید که فلان عزم کرد دست و نیت جزم که بقیت عمر معتکف نشیند و خاموشی گزیند تو نیز اگر توانی سر خویش گیر و مجانبت پیش گفتا بعزت عظیم و صحبت قدیم که دم نیارم و قدم برندارم مگر آنگه که سخن گفته شود بعبادت مالوف و طریق معروف که آزرون دل دوستان جهل ست و کفارت یمین سهل خلاف راه صواب ست و عکس رای اولی الالباب ذوالفقار علی

در نیام و زبان سعدی در کام **قطعه** زبان در دهان خردمند چیست / کلید در گنج صاحب هنر چو در بسته باشد چه داند کسی / که جوهر فروشست یا پیلور **قطعه** اگرچه پیش خردمند خاموشی ادبست / بوقت مصلحت آن به که در سخن کوشی / دو چیز طیره عقلست دم فرو بستن / بوقت گفتن و گفتن بوقت خاموشی / فی الجمله زبان از مکالمت او درکشیدن رفع تاذی اشتم و روی از محادثت بگردانیدن مروت ندانستم که یار موافق بود و محب صادق **بیت** چو جنگ اوری با کسی برستیز / که از وی گزیرت بود یا گریز / بحکم ضرورت سخن گفتم و تفرج کنان بیرون رفتم در فصل ربیع که آثار صولت برد آرمیده بود و اوان دولت ورد رسیده **قطعه**

اول اردی بهشت ماه جلالی / بلبل گوینده بر منابر قضبان
همچو عرق بر عذار شاهد غضبان / برگل سرخ از نم اوفتاده لالی

شب را بوستان با یکی از دوستان اتفاق صحبت افتاد موضعی خوش و خرم و درختان دلکش و درهم گفتی که خرده مینا بر خاکش ریخته و عقد ثریا از تاکش آویخته **قطعه**

روضة ماء نهرها سلسل / روحة سجع طیرها موزون
آن پر از لالهای نگارنگ / وین پر از میوه‌های گوناگون
گسترانیده فرش بوقلمون / باد در سایه درختانش
بامدادان که خاطر باز آمدن بوطن نشستن بنالب آمد دیدم

دامنی گل و ریحان و سنبل و نسرین فراهم آورده و آهنگ رجوع کرده گفتم گل بوستان را چنانکه دانی بقائی و عهد گلستان را وفائی نباشد و حکیمان گفته اند هر چه نپاید دلبستگی را نشاید گفتا طریق چیست گفتم برای نزهت ناظران و فسحت حاضران کتاب گلستان توانم تصنیف کردن که باد خزان را بر ورق او دست تطاول نباشد و گردش زمان عیش را بطلیش خریف مبدل نگشاند **نظم**

گل همین پنجروزه و شش باشد / بچه کار آیدت ز گل طبقی
از گلستان من ببر ورقی / وین گلستان همیشه خوش باشد
حالیکه من این حکایت گفتم

واسمن گل بریخت و در دمنم آویخت که الکریم اذا وعد وفا فصلی دو همانرو از اتفاق بیاض
افتاد در حسن معاشرت و آداب محاورت در لباسیکه متکلم نزا بکار آید و مترسلان را بلاغت
افزاید فی الجمله بنوعی از گلستان بقیتی مانده بود که کتاب گلستان تمام شد والله اعلم و احکم بالصواب

ذکر پادشاهزاده جهان سعد بن ابی بکر بن سعد نور الله قبره

و تمام آنکه شود بحقیقت که پسندیده آید در بارگاه جهان پناه سایه کردگار پرتو لطف و ورکه
و ذخر زمان و کهف امان المؤید من السماء المنصور علی الاعداء عضد الدولة القاهرة
سراج الملة الباهرة جمال الانام مفخر الاسلام سعد ابن الاتابک الاعظم سهما
المعظم مالک رقاب الامم مولی ملوک العرب والعجم سلطان البر والبحر
وارث ملک سلیمان مظفر الدین ابو بکر بن سعد بن زنگی ادام الله اقبالهما و
ضاعف اجلالهما وجعل الی کل خیر مآلهما بکرشمه لطف خداوندی مطالعه فرماید

قطعه

اگر خانه چینی و نقش ارژنگ است — امید هست که روی ملال در نکشد
ازین سخن که گلستان بخانه می‌گذرد — علی الخصوص که دیباچه همایونش
بنام سعد ابوبکر سعد بن زنگیست

ذکر امیر کبیر فخر الدین ابی بکر بن ابی نصر اطال الله عمره

بکر عروس فکر من از بیحیائی سر بر نیارد و دیده یاس از نیشت پای خجالت بر ندارد و در مرکه صاحب
نظران متجلی نشود مگر آنکه که متجلی گردد و بزیور قبول امیر کبیر عالم عادل مظفر و منصور ظهیر سریر سلطنت
مشیر تدبیر مملکت کهف الفقراء ملاذ الغرباء مربی الفضلاء محب الاتقیاء افتخار آل پارس یمین الملک
ملک الخواص پادشاه پارسیان فخر الدولة والدین غیاث الاسلام والمسلمین عمدة الملوک والسلاطین ابی بکر
بن ابی نصر اطال الله عمره و اجل قدره و شرح صدره و ضاعف اجره که ممدوح اکابر آفاق است
و مجموع مکارم اخلاق **شعر** هر که در سایه عنایت اوست — گنهش طاعتست و دشمن دوست

بر هر یک از سائر بندگان و حواشی خدمتی معین ست که اگر ادای برخی از آن تهاون رود بکار
روا دارند در معرض خطاب آیند و در محل عتاب مگر بر این طائفه درویشان شکر نعمت بزرگان
واجب ست و ذکر جمیل و دعای خیر و ادای چنین خدمت در حد غیبت او سزست که در حضور
این تصنیع نزدیکست و آن از تکلف دور باجابت مقرون باد **قطعه** پشت دوتای فلک
راست شد از خرمی — تا چو تو فرزند زاد مادر ایام را — حکمت محضست گر لطف جهان آفرین
خاص کند بنده مصلحت عام را — دولت جاوید یافت هر که نکونام زیست — گر عقبش ذکر خیر زنده
کند نام را — وصف ترا گر کند ور نکند اهل فضل — حاجت مشاطه نیست روی دلارام را

ذکر تقصیر خدمت و موجب اختیار عزلت

تقصیر و تقاعد که در مواظبت خدمت بارگاه خداوندی میرود بنا بر آنست که طائفه از علمای
هندوستان در فضائل بزرجمهر سخن میگفتند تا آخر جز این عیبش ندانستند که در سخن گفتن بطیبت میل
در رنگ بسیار همیکند و مستمع را بسی منتظر میباید بود تا وی تقریر سخنی کند بزرجمهر بشنید و گفت اندیشه کردن
که چگویم به از پشیمانی خوردن — که چرا گفتم نظم — سخنان پوره پیر خرد — بیندیشد آنگه بگوید سخن
مزن بی تامل بگفتار دم — نکو گوی گر دیر گوئی چه غم — بیندیش و آنگه بر آور نفس
وزان پیش بس کن که گویند بس — بنطق آدمی بهترست از دواب — دواب از تو به گر نگوئی صواب

فکیف در نظر اعیان حضرت خداوندی عز نصره که مجمع اهل دولتست و مرکز علمهای متبحر اگر در سیاق
سخن دلیری کنم شوخی کرده باشم و بضاعت مزجات بحضرت عزیز آورده و شبه در بازار جوهریان
جوی نیارد و چراغ پیش آفتاب پرتوی ندارد و ستاره بلند بر دامن کوه الوند نیست نماید **مثنوی**

هر که گردن بدعوی افرازد — خویشتن را بگردن اندازد
کس نیاید بجنگ افتاده — سعدی افتاده است و آزاده
اول اندیشه و آنگهی گفتار — پای پیش آمدست پس دیوار

نخواهند دم ولی نه در بستان	شاهدم من ولی نه در کنعان	لقمان را گفتند حکمت از که آموختی

گفت از نابینایان که تا جامی بینند باز نهند قبل الخروج قبل الولوج **مصرع** مروت بینایان ز نابینایان کن **قطعه** گرچه شاطر بود خروس بجنگ چه زند پیش باز روئین چنگ گربه شیر است در گرفتن موش لیک موشست در مصاف پلنگ اما باعتماد وسعت که چشم از عواقب زیردستان بپوشند و در افشای جرائم کهتران نکوشند کلمه چند بطریق اختصار از نوادر امثال و شعر و حکایات و سیر ملوک ماضی رحمهم الله درین کتاب درج کردیم و برخی از عمر گرانمایه بر وی خرج موجب تصنیف کتاب این بود و بالله التوفیق **قطعه** بماند سالها این نظم و ترتیب

ز ما هر ذره خاک افتاده جائی	غرض نقشیست کز ما باز ماند
مگر صاحبدلی روزی برحمت	کند در کار درویشان دعائی
که هستی را نمی بینم بقائی	امعان نظر در ترتیب کتاب

و تهذیب ابواب ایجاز سخن را مصلحت دید تا مرین روضه غنا و حدیقه غلبا را چون بهشت باب باب اتفاق افتاد و ازین مختصر آمد تا بملالت نینجامد والله اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب

باب اول در سیرت پادشاهان **باب دوم** در اخلاق درویشان
باب سوم در فضیلت قناعت **باب چهارم** در فوائد خاموشی
باب پنجم در عشق و جوانی **باب ششم** در ضعف و پیری
باب هفتم در تاثیر تربیت **باب هشتم** در آداب صحبت و حکمت
مثنوی دران مدت که ما را وقت خوش بود ز هجرت ششصد و پنجاه و شش بود

مراد ما نصیحت بود و گفتیم	حوالت با خدا کردیم و رفتیم

باب اول در سیرت پادشاهان

حکایت پادشاهی را شنیدم که بکشتن اسیری اشارت کرد بیچاره در حالت نومیدی بزبانیکه داشت ملک را دشنام داد و آن گرفت و مسقط گفتن که گفته اند هر که دست

از جان بشوید هر چه در دل آرد بگوید **بیت** وقت ضرورت چو نماند گریز دست بگیرد سر شمشیر تیز **شعر** اذا یئس الانسان طال لسانه کسلول مغلوب یصول علی الکلب ملک پرسید که چه میگوید یکی از وزرای نیکمخضر گفت ایخداوند همیگوید والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس ملک را رحمت آمد و از سر خون او درگذشت وزیر دیگر که ضد او بود گفت انبای جنس ما را نشاید در حضرت پادشاهان جز براستی سخن گفتن این ملک را دشنام داد و ناسزا گفت ملک وی ازین سخن درهم کشید و گفت آن دروغ که وی گفت پسندیده تر آمد مرا ازین راست که تو گفتی که روی آن در مصلحتی بود و بنای این بر خبثی و خردمندان گفته اند دروغ مصلحت آمیز به از راستی فتنه انگیز **شعر** هر که شاه آن کند که او گوید حیف باشد که جز نکو گوید

لطیفه بر طاق ایوان فریدون نوشته بود **مثنوی**

دل اندر جهان آفرین بند و بس	جهان ای برادر نماند بکس
چو آهنگ رفتن کند جان پاک	مکن تکیه بر ملک دنیا و پشت
چه بر تخت مردن چه بر روی خاک	که بسیار کس چون تو پرورد و کشت

حکایت یکی از ملوک خراسان سلطان محمود سبکتگین را بخواب دید که جمله وجود او ریخته بود و خاک شده مگر چشمانش که همچنان در چشمخانه همیگردید و نظر میکرد و سایر حکما از تاویل آن فرو ماندند مگر درویشی که بجا آورد و گفت هنوز نگرانست که ملکش باو گرانست **قطعه** پس نام و نیز بر زمین دفن کرده اند

گر هستیش بر روی زمین نشان نماند	آن پیر لاشه را که سپردند زیر خاک
زنده است نام فرخ نوشیروان بعدل	گرچه بسی گذشت که نوشیروان نماند
زان پیشتر که بانگ برآید فلان نماند	خاکش چنان بخور که ز وی استخوان نماند
	خیری کن ای فلان و غنیمت شمار عمر

حکایت ملکزاده را شنیدم که کوتاه بود و حقیر و دیگر برادرانش بلند و خوبروی باری پدر بکراهت و استحقار در وی نظر همیکرد پسر بفراست استبصار دریافت و گفت ای پدر کوتاه خردمند به که نادان بلند نه هر چه بقامت کهتر بقیمت بهتر **قطعه**

الشاة نظیفة و نعیل جیفة **شعر** اقل جبال الارض طولا و انه لاعظم عند الله قدرا و منزلة گوسفند پاکیزه و نعل مردار **قطعه** آن شنیدی که لاغر دانا | گفت باری بابله فربه
اسب تازی اگر ضعیف بود | همچنان از طویله خر به
به پسندید و برادران بجان | پدر بخندید و ارکان دولت
هر بیشه گمان مبر که خالیست | شاید که پلنگ خفته باشد
شنیدم که ملک را دران مدت | دشمنی صعب روی نمود چون لشکر از هر دو طرف روی در هم آوردند و قصد مبارزت کردند
اول کسی که بمیدان در آمد آن پسر بود و گفت **قطعه** آن من باشم که روز جنگ بینی پشت من
آن منم کاندر میان خاک و خون بینی سری | گاه که جنگ آرد بخون خویش بازی می کند
روز میدان وانکه بگریزد بخون لشکری | این بگفت و بر سپاه دشمن زد و تنی چند مردان
کاری را بکشت چون پیش پدر آمد زمین خدمت ببوسید و گفت **قطعه** ایکه شخص منت حقیر نبود
تا درشتی هنر نه پنداری | اسب لاغر میان بکار آید
روز میدان نه گاو پیروار
آورده اند که سپاه دشمن بسیار بود و انیان اندک و جماعتی آهنگ گریز کردند پسر نعره بزد
و گفت ای مردان بکوشید تا جامهٔ زنان نه پوشید سواران را بگفتن او تهور زیاده گشت
و بیکبار حمله کردند شنیدم که همدران روز بر دشمن ظفر یافتند پدر سر و چشمش ببوسید و در کنار
گرفت و هر روز نظر بیش کرد تا ولی عهد خویش کرد و برادرانش حسد بردند و زهر در طعامش
کردند خواهرش از غرفه بدید و دریچه برهم زد پسر بفراست دریافت دست از طعام باز کشید
و گفت محالست که هنرمندان بمیرند و بی هنران جای ایشان گیرند **شعر** کس نیاید بزیر سایهٔ بوم
ور همای از جهان شود معدوم پدر را ازین حال آگهی دادند برادرانش را بخواند و گوشمال بواجب داد
پس هر یکی را از اطراف بلاد حصهٔ مرضی معین کرد تا فتنه فرو نشست و نزاع برخاست که دیده

درویش گلیمی بخسپید و دو پادشاه در اقلیمی نگنجند **قطعه**
بذل درویشان کند نیم گرد | ملک اقلیمی بگیرد پادشاه
نیم نانی گر خورد مرد خدا | همچنان در بند اقلیمی دگر

حکایت طائفه دزدان عرب بر سر کوهی نشسته بودند و منفذ کاروان بسته رعیت
بلدان از مکاید ایشان مرعوب و لشکر سلطان مغلوب بحکم آنکه ملاذی منیع از قلهٔ کوهی
گرفته بودند و ماوای و ملجای خود کرده مدبران ممالک آنطرف در دفع مضرت ایشان
مشاورت کردند که اگر این طائفه همین نسق روزگاری مداومت نمایند مقاومت ممتنع گردد
مثنوی درختی که اکنون گرفتست پای | به نیروی شخصی نیاید ز جای
دگر همچنان روزگاری بلی | چو بر شد نشاید گذشتن بپیل
بگرد و نش بیخ بر نگسلی | سر چشمه شاید گرفتن بمیل
سخن برین مقرر شد که یکی را تجسس ایشان برگماشتند و فرصت نگاه میداشتند تا وقتی که
بر سر قومی رانده بودند و مقام خالی مانده تنی چند مردان واقعه دیده جنگ آزموده انفرادی
تا در شعب جبل پنهان شدند شبانگاهی که دزدان باز آمدند سفر کرده و غارت آورده بسلام
از تن بکشادند و رخت غنیمت بنهادند نخستین دشمنی که بر سر ایشان تاخت آورد خواب بود و خیدا
پاسی از شب بگذشت **شعر** قرص خورشید در سیاهی شد | یونس اندر دهان ماهی شد
مردان دلاور از کمینگاه بدر جستند و دست یگان یگان بر کتف بستند بامدادان
بدرگاه ملک حاضر آوردند همه را بکشتن فرمود اتفاقا در انمیان جوانی بود که میوهٔ
عنفوان شبابش نورسیده و سبزهٔ گلستان عذارش نودمیده یکی از وزیران
پای تخت ملک را بوسه داد و روی شفاعت بر زمین نهاد و گفت این پسر
همچنان از باغ زندگانی برنخورده است و از ریعان جوانی تمتع نیافته توقع
بکرم و اخلاق خداوندی آنست که ببخشیدن خون او بر بنده منت نهی ملک روی

ازین سخن درهم آورد و موافق رای بلندش نیافتد و گفت فرد پرتو نیکان نگیرد هر که بنیاد اوست بدست + تربیت نااهل را چون گردگان بر گنبدست + نسل و بنیاد اینان منقطع کردن اولیتر است که آتش کشتن و اخگر گذاشتن و افعی کشتن و بچه اش را نگاه داشتن کار خردمندان نیست قطعه ابر گر آب زندگی بارد + هرگز از شاخ بید نخوری باغ و مایه روزگار مبر کز نی بوریا شکر نخوری + وزیر این سخن بشنید و طوعا و کرها بپسندید و بر حسن رای ملک آفرین خواند و گفت آنچه خداوند دام ملکه فرمود عین صواب است و مسئله بیجواب که اگر در صحبت آن تربیت یافتی طینت ایشان گرفتی و یکی از ایشان شدی اما بنده امیدوار است که صحبت صالحان تربیت پذیرد و خوی خردمندان گیرد که هنوز طفلست و سیرت بغی و عناد آن قوم در نهاد او متمکن نشده و در حدیث است کل مولود یولد علی الفطرة و ابواه یهودانه او ینصرانه او یمجسانه قطعه پسر نوح با بدان بنشست + خاندان نبوتش گم شد + سگ اصحاب کهف روزی چند + پی نیکان گرفت مردم شد + این بگفت و طایفه از ندمای ملک با او بشفاعت یار شدند تا ملک از سر خون او درگذشت و گفت بخشیدم اگرچه مصلحت ندیدم رباعی دانی چه گفت زان بار ستم گرد + دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد + دیدیم بسی که آب سرچشمه خرد + چون بیشتر آمد شتر و بار ببرد + فی الجمله پسر را بنان و نعمت برآوردند و او ستاد آداب را تربیت او نصب کردند تا حسن خطاب و رد جواب و آداب خدمت ملوکش در آموختند و در نظر همگنان پسندآمد باری وزیر از شمائل او در حضرت سلطان شمه میگفت که تربیت عاقلان در وی اثر کرده است و جهل قدیم از جبلت او بدر برده ملک را ازین سخن تبسم آمد و گفت بیت

عاقبت گرگ زاده گرگ شود	گرچه با آدمی بزرگ شود	سال و مه زین آمد طایفه او بنشست

محلت در پیوستند و عقد موافقت بستند تا بوقت فرصت وزیر و هر دو پسرش را بکشت و نعمت

بیقیاس زر داشت و در مغاره دزدان بجای پدر بنشست و عاصی شد ملک دست تحسر بدندان گزنت و گفت قطعه شمشیر نیک را آهن بد چون کند کسی + ناکس تربیت نشود ای حکیم کس باران که در لطافت طبعش خلاف نیست + در باغ لاله روید و در شوره بوم خس قطعه زمین شوره سنبل نیارد + ور و تخم عمل ضایع مگردان + نکویی با بدان کردن چنانست + که بد کردن بجای نیکمردان + حکایت سر هنگ زاده را دیدم بر در سرای خلیفه که عقل و کیاستی و فهم و فراستی زائد الوصف داشت هم از عهد خردی آثار بزرگی و ناصیه پیروزی بالای سرش نمودی + میتافت ستاره بلندی + فی الجمله مقبول نظر سلطان آمد که جمال صورت و معنی داشت و خردمندان گفته اند توانگری بدست نه بمال و بزرگی بعقلست نه بسال ابنای جنس او بر منصب او حسد بردند و بخیانتی متهم کردند و در کشتن او سعی بفایده نمودند مصرع دشمن چه کند چو مهربان باشد دوست + ملک پرسید که موجب خصومت ایشان در حق تو چیست گفت در سایه دولت خداوندی دام ملکه همگنان را راضی کردم مگر حسودان که راضی نمیشوند الا بزوال نعمت من و دولت اقبال خداوندی باقی باد قطعه توانم اینکه نیازارم اندرون کسی + حسود را چه کنم کو ز خود برنج درست + بمیر تا برهی ای حسود کین رنجیست + که از مشقت او جز بمرگ نتوان رست قطعه شور بختان بآرزو خواهند + مقبلان را زوال نعمت و جاه گر نه بیند بروز شپره چشم + چشمه آفتاب را چه گناه + راست خواهی هزار چشم چنان + کور بهتر که آفتاب سیاه حکایت یکی را از ملوک عجم حکایت کنند که دست تطاول بر مال رعیت دراز کرده بود و جور و اذیت آغاز تا بجائیکه خلق از مکاید ظلمش بجهان برفتند و از کثرت جور و راه غربت گرفتند چون رعیت کم شد ارتفاع ولایت نقصان پذیرفت و خزینه تهی ماند و دشمنان طمع کردند و زور آوردند قطعه هر که فریاد رس روز مصیبت خواهد + گو در ایام

سلامت بجو انمردی کوش * بنده حلقه بگوش ار نوازی بر و ور * لطف کن لطف که بیگانه
شود حلقه بگوش باری در مجلس او کتاب شاهنامه میخواندند در زوال مملکت ضحاک و عهد
فریدون وزیر ملک را پرسید که هیچ توان دانستن که فریدون که گنج و ملک و حشم نداشت چگونه
مملکت مقرر شد گفتا چنانکه شنیدی خلقی بر و متعصب گرد آمدند و تقویت کردند پادشاهی
یافت گفت ای ملک چون گرد آمدن خلقی موجب پادشاهیست تو خلق را برای چه پریشان
میکنی مگر پادشاهی کردن نداری **فرد** همان به که لشکر بجان پرورے * که سلطان بلشکر
کند سروری * ملک گفت موجب گرد آمدن سپاه و رعیت و لشکر چه باشد گفت پادشاه را
گرم باید تا بدو گرد آیند و رحمت تا در پناه دولتش ایمن نشینند و ترا این هر دو نیست **مثنوی**

نکند جور پیشه سلطانی *	که نیاید ز گرگ چوپانی *
پای دیوار ملک خویش مکند *		
باد شاهیکه طرح ظلم فکند *	

ملک را پند وزیر ناصح موافق طبع مخالف نیامد و روی از
سخنش درهم کشید و بزندان فرستاد و بسی نرفت که بنی عمان سلطان بمنازعت برخاستند
و بمقاومت لشکر آراستند و ملک پدر خواستند قومیکه از دست تطاول این بجان رسیده بودند
و پریشان شده بر ایشان گرد آمدند و تقویت کردند تا ملک از تصرف این بدر رفت و بر آنان
مقرر شد **مثنوی** پادشاهی که روا دارد ستم * بر زیردست و دوستدارش در سختی دشمن
زور آورست * با رعیت صلح کن و ز جنگ خصم ایمن نشین * زانکه شاهنشاه عادل از رعیت
لشکرست **فرد** غم زیردستان بخور زینهار * بترس از زبردستی روزگار * **حکایت** پادشاهی
با غلامی عجمی در کشتی نشست و غلام دیگر در بار ندیده بود و محنت کشتی نیازموده گریه و زاری
آغاز نهاد و لرزه بر اندامش افتاد و ملک را عیش منغص بود که طبع نازک را تحمل امثال این
صورت نه بندد و چاره ندانستند حکیمی در آن کشتی بود ملک را گفت اگر فرمان دهی من او را

بطریقی خاموش گردانم گفت غایت لطف و کرم باشد بفرمود تا غلام را بدریا انداختند
چند نوبت غوطه خورد از آن پس مویش گرفتند و پیش کشتی آوردند بدو دست در کشتی زد
کشتی آویخت چون بر آمد بگوشه بنشست و قرار یافت ملک را عجب آمد پرسید که حکمت
چه بود گفت از اول محنت غرق شدن ندیده بود و قدر سلامت کشتی ندانسته چون قدر
عافیت کسی داند که بمصیبتی گرفتار آید **قطعه** ای سیر ترا نان جوین خوش ننماید معشوق
من مست آنکه نزدیک تو نیست * حور آن بهشتی را دوزخ بود اعراف را دوزخیان پرسیدند که
اعراف بهشتست **شعر** فرقست میان آنکه یارش در بر * با آنکه دو چشم انتظارش بر در
حکایت یکی از ملوک عجم رنجور بود در حالت پیری و امید زندگانی قطع کرده که سواری
از در در آمد و بشارت داد که فلان قلعه را بدولت خداوند بگشادیم و دشمنان اسیر آمدند
و سپاه و رعیت آنطرف بجملگی مطیع فرمان گشتند ملک نفسی سرد بر آورد و گفت این مژده
مرا نیست دشمنانم راست یعنی وارثان مملکت **قطعه** درین امید بسر شد دریغ عمر عزیز

که آنچه در دلمست از درم فرازم *	امید بسته بر آمد ولی چه فایده کم	امیدیست که عمر گذشته باز دهد
قطعه کوس رحلت بکوفت چرخ اجل	ای دو چشمم وداع بسر بکنید	ای کف دست مساعد بازو
همه توفیع یکدگر بکنید *	بر من اوفتاده دشمن کام	آخر ای دوستان گذر بکنید
روزگارم بشد بنادانی	من نکردم شما حذر بکنید	**حکایت** هرمز را گفتند

از وزیران پدر چه خطا دیدی که بند فرمودی گفت گناهی معلوم نکردم ولیکن بیقین
دانستم که مهابت من در دل ایشان بیکرانست و بر عهد من اعتماد کلی ندارند ترسم که
از بیم گزند خویش آهنگ هلاک من کنند پس قول حکما را کار بستم که گفته اند **قطعه** از آن
گزند تو ترسد بترس ای حکیم * و گر با چو صد برای بجنگ * از آن مار بر پای اعمی زند

که ترسد سرش را بکوبد بسنگ	نه بینی که چون گربه عاجز شود	برآرد بچنگال چشم پلنگ

حکایت بربالین تربت یحیی پیغمبر علیه السلام معتکف بودم در جامع دمشق که یکی از ملوک عرب که به بی انصافی منسوب بود درآمد و نماز و دعا کرد و حاجت خواست

فرد درویش و غنی بندهٔ این خاک درند + وانانکه غنی ترند محتاج ترند

آنگاه مرا گفت از آنجا که همت درویشانست و صدق معاملهٔ ایشان خاطری همراه من کنید که از دشمنی صعب اندیشناکم گفتمش برعیت ضعیف رحمت کن تا از دشمن قوی رحمت بینی

نظم

نه بینی بازوان توانا و قوت سر دست	خطاست پنجهٔ مسکین ناتوان شکست
نترسد آنکه بر افتادگان نبخشاید	که گر ز پای درآید کسش نگیرد دست
هر آنکه تخم بدی کشت و چشم نیکی داشت	دماغ بیهده پخت و خیال باطل بست
ز گوش پنبه برون آر و داد خلق بده	وگر تو می ندهی داور روز دادی هست

مثنوی

بنی آدم اعضای یکدیگرند	که در آفرینش ز یک جوهرند	چو عضوی بدرد آورد روزگار
دگر عضوها را نماند قرار	تو کز محنت دیگران بیغمی	نشاید که نامت نهند آدمی

حکایت درویشی مستجاب الدعوات در بغداد پدید آمد حجاج یوسف را خبر کردند بخواندش و گفت دعای خیری بر من کن گفت خدایا جانش بستان گفت از بهر خدا این چه دعاست گفت این دعای خیرست ترا و جملهٔ مسلمانان را

مثنوی

ای نبرد دست زیردست آزار	گرم تا کی بماند این بازار	بچه کار آیدت جهانداری
مردنت به که مردم آزاری		

حکایت یکی از ملوک بی انصاف پارسائی را پرسید که کدام عبادت فاضلتر است گفت ترا خواب نیمروز تا دران یکنفس خلق را نیازاری

قطعه

طعمهٔ ظالمی را خفته دیدم نیمروز	گفتم این فتنه است خوابش برده به	وانکه خوابش بهتر از بیدار است

آنچنان بندگانی مرده به

حکایت یکی را از ملوک شنیدم که شبی در عشرت روز کرده بود در پایان مستی می گفت

بیت ما را بجهان خوشتر ازین یکدم نیست + کز نیک و بد اندیشه دارمش غم نیست

درویشی برهنه بسر ما خفته بود گفت

بیت ای آنکه باقبال تو در عالم نیست + گیرم که غمت نیست غم ما هم نیست + ملک را خوش آمد صرهٔ هزار دینار از روزن بیرون کرد و گفت دامن بدار ای درویش گفت دامن از کجا آرم که جامه ندارم ملک بر ضعف حال او رحمت زیادت شد و خلعتی بران مزید کرد و پیش درویش فرستاد درویش آن نقد و جنس را باندک مدت بخورد و پریشان کرد و باز آمد

بیت قرار در کف آزادگان نگیرد مال + نه صبر در دل عاشق نه آب در غربال + در حالتیکه ملک بی پروای او نبود حال بگفتند بهم برآمد و روی از و درهم کشید و ازینجا گفته اند اصحاب فطنت و خبرت که از حدت و صولت پادشاهان پرحذر باید بودن که غالب همت ایشان بمعظمات امور مملکت متعلق باشد و تحمل ازدحام عوام نکنند

مثنوی حرامش بود نعمت پادشاه + که هنگام فرصت ندارد نگاه + مجال سخن تا نبینی ز پیش + به بیهوده گفتن مبر قدر خویش + گفت این گدای شوخ چشم مبذر را که چندین نعمت بچندین مدت برانداخت ایزد که خزینهٔ بیت المال لقمهٔ مساکین ست نه طعمهٔ اخوان الشیاطین

بیت الهی گور روز روشن شمع کافوری نهد + زود بینی کش بشب روغن نباشد در چراغ

یکی از وزرای ناصح گفت ای خداوند مصلحت آن می بینم که چنین کسان را وجه کفاف بتفاریق مجرا دارند تا در نفقهٔ اسراف نکنند ما انچه فرمودی از زجر و منع مناسب ارباب همت نیست یکی را بلطف امیدوار گردانیدن و باز نومیدی خسته کردن

نظم بروی خود در طماع باز نتوان کرد ٭ چو باز شد بدرشتی فراز نتوان کرد

قطعه

کس نبیند که تشنگان حجاز ٭ بر لب آب شور گرد آیند
هر کجا چشمه بود و شیرین ٭ مردم و مرغ و مور گرد آیند

حکایت یکی از پادشاهان پیشین در رعایت مملکت سستی کردی و لشکر بسختی داشتی لاجرم دشمنی صعب روی نمود و همه پشت داد و ملتفی

چو دارند گنج از سپاهی دریغ ٭ دریغ آیدش دست بر تیغ
چه مردی کند در صف کارزار ٭ که دستش تهی باشد و کارزار

یکی را از آنان که عذر کردند با من دستی بود و ملامت کردم و گفتم دوست بیسپاس و سفله و ناحق شناس که باندک تغیر حال از مخدوم قدیم برگردد و حق نعمت سالها در نورد گفت اگر بکرم معذور داری شاید که اسپم بی جو بود و زخم نیم مگر و سلطان که بر پیاده بخیلی کند یا و بسپر از مردی نتوان کرد **فرد** زبده مرد سپاهی را تا نخرند ٭ و گرش زر ندهی سر ننهد در عالم **شعر** اذا شبع الکمی یصول بطشا ٭ وخاوی البطن یبطش بالفرار

حکایت یکی از وزرا معزول شده بحلقه درویشان در آمد و برکت صحبت ایشان در وی سرایت کرد و جمعیت خاطرش دست داد و ملک باز گرفت با اول خوش کرد و عمل فرمود و بیش نیامد و گفت معزولی به که مشغولی **رباعی** آنانکه بکنج عافیت بنشستند ٭ وز رنج سگ و دزد و ز دستان رستند ٭ وز دست و زبان خرفگیران رستند ٭ ملک گفت هر آینه ما را خردمندی کافی باید که تدبیر مملکت را بشاید گفت نشان خردمند کافی آنست که بچنین کارها تن در ندهد **فرد** همای سر مرغان از آن شرف دارد ٭ که استخوان خورد و طاقت مگسی نیازارد

حکایت سیاه گوش را گفتند ترا ملازمت شیر بچه و جه اختیار افتاد گفت تا فضلهٔ صید میخورم و از شر دشمنان در پناه صولتش زندگانی میکنم گفتند سگ را کنون که بظل حمایتش در آمدی و بشکر نعمتش اعتراف کردی چرا نزدیکتر نیائی تا بحلقه خاصانت در آرد و از بندگان مخلصت

شمار و گفت از بطش وی همچنان ایمن نیستم **فرد** اگر صد سال گبر آتش فروزد ٭ چو یکدم اندران افتد بسوزد ٭ افتد که ندیم حضرت سلطان را زر بباید و باشد که سر بر رود و حکما گفته اند از تلون طبع پادشاهان پرحذر باید بود که وقتی بسلامی برنجند و گاهی بدشنامی خلعت دهند و گفته اند ظرافت بسیار هنر ندیمانست و عیب حکیمان **فرد** تو بر سر قدر خویشتن باش و وقار ٭ بازی و ظرافت بندیمان بگذار **حکایت** یکی از رفقا شکایت روزگار نامساعد بنزد من آورد که کفاف اندک دارم و عیال بسیار و طاقت بار رفاقه نمی آرم بارها در دلم آمد که باقلیمی دیگر نقل کنم تا در هر صورتیکه زندگانی کنم کسی را بر نیک و بد من اطلاع نباشد **بیت** بس کرشمه خفت و کس بدانست که کیست ٭ بس جان بلب آمد که بر و کس نگریست ٭ باز از شماتت اعدا می اندیشم که بطعنه در قفای من بخندند و سعی مرا در حق عیال بر عدم مروت حمل کنند و گویند **قطعه** بیین آن بی حمیت را که هرگز ٭ نخواهد دید روی نیکبختی ٭ که آسانی گزیند خویشتن را ٭ زن و فرزند بگذارد بسختی ٭ و در حکم محاسبت چنانکه معلوم است چیزی دانم که اگر بجاه شما شغلی معین شود که موجب جمعیت خاطر باشد بقیت عمر از عهده شکر آن بیرون آمدن نتوانم گفتم عمل پادشاه ای برادر دو طرف دارد امید نان و بیم جان و خلاف رای خردمندان باشد بدین امید و آن بیم افتادن **قطعه**

کس نیاید بخانهٔ درویش ٭ که خراج زمین و باغ بده
یا بتشویش و غصه راضی شو ٭ یا جگر بند پیش زاغ بنه

گفت این موافق حال من نگفتی و جواب سوال من نیاوردی نشنیده که هر که خیانت ورزد شتش از خیانت بلرزد **فرد** راستی موجب رضای خداست ٭ کس ندیدم که گم شد از ره راست ٭ حکما گویند که

چهار کس از چهار کس بجان برنجند حرامی از سلطان و دزد از پاسبان و فاسق از عمار و زور از محتسب آنرا که حساب پاکست از محاسبه چه باک **قطعه** مکن فراخ روی در عمل اگر خواهی که رونق رفع تو باشد مجال شمن تنگ تو پاکه باش سر او مدار از کس باک + زنند جامهٔ ناپاک گاه در آن بر سنگ + گفتم حکایت روباهی مناسب حال تست که دیدندش گریزان و بخویشتن افتان و خیزان کسی گفتش چه آفتست که موجب مخافتست گفت شنیدم که شیر را بسخره میگیرند گفت ای سفیه ترا با شیر چه مناسبت است و او را با تو چه مشابهت گفت خاموش که اگر حسودان بغرض گویند که انهم بچه شیرست و گرفتار آیم کرا غم تخلیص من دارد که تا تفتیش حال من کند و تا دیات از عراق آورده شود مار گزیده مرده شود و ترا همچنین فضلست و درایت و تقوی و امانت و لیکن متعنتان در کمینند و مدعیان گوشه نشین اگر انچه سیرت تست بخلاف آن تقریر کنند و در معرض خطاب پادشاه آئی در انحالت کرا مجال مقالت باشد پس مصلحت آن می بینم که ملک قناعت را حراست کنی و ترک ریاست گوئی **فرد** بدریا در منافع بیشمار است + اگر خواهی سلامت بر کنار است + رفیق چون این سخن بشنید بهم برآمد و روی از حکایت من درهم کشید و سخنهای نخش آمیز گفتن گرفت که انچه عقل و کفایتست و فهم و درایت قول حکما درست آمد که گفته اند دوستان در زندان بکار آیند که بر سفره همه دشمنان دوست نمایند **قطعه** دوست بشمار آنکه در نعمت زند + لاف یاری و برادر خواندگی + دوست آن دانم که دوست در پریشان حالی و درماندگی + دیدم که متغیر میشود و نصیحت من بغرض میشنود و نزدیک صاحب دیوان رفتم بسابقهٔ معرفتیکه در میان ما بود و صورت حالش بگفتم و بلیت و استحقاقش بیان کردم تا بکاری مختصرش نصب کردند چندی برین برآمد لطف طبعیش را دیدند و حسن سیرتش را بپسندیدند کارش از آن درگذشت و بمرتبهٔ بالا از آن ممکن شد

همچنان نجم سعادتش در ترقی بود تا باوج ارادت برسید و مقرب حضرت سلطان و معتمد علیه گشت بر سلامت حالش شادمانی کردم و گفتم **فرد** کار بسته مندیش و دل شکسته مدار که آب چشمهٔ حیوان درون تاریکیست **شعر** الا لا یجاوز الحزن قدری + فلله در الظبی خفیف + فرد نشین تعس از گردش ایام که صبر تلخست و لیکن بر شیرین دارد + در آن فرصت مرا با طائفهٔ یاران اتفاق سفر افتاد و چون از زیارت مکه باز آمدم یکدو منزلم استقبال کرد ظاهر حالش را دیدم پریشان و در هیات درویشان گفتم چه حالتست گفت آنچنانکه تو گفتی طائفهٔ حسد بردند و بخیانتم منسوب کردند و ملک دام ملکه در کشف حقیقت آن استقصا نفرمود و یاران قدیم و دوستان حمیم از کلمهٔ حق خاموش شدند و صحبت دیرین فراموش کردند **قطعه** نبینی که پیش خداوند جاه + ستایش کنان دست بر سینه نهند + اگر روزگارش در آرد ز پای + همه عالمش پای بر سر نهند + فی الجمله بانواع عقوبت گرفتار شدم تا در این هفته که مژدهٔ سلامت حجاج برسید از بند گرانم خلاص کردند و ملک مورد خشم خاص گفتم در آن نوبت اشارت من قبولت نیامد که گفتم عمل پادشاهان چون سفر دریاست خطرناک و سود مند یا گنج برگیری یا در طلسم بمیری **قطعه** ندانستی که بینی بند بر پای + چو در گوشت نیاید پند مردم + دگر ره گر نداری طاقت نیش + مکن انگشت در سوراخ کژدم **حکایت** تنی چند از زندگان در صحبت من بودند ظاهر ایشان بصلاح آراسته و یکی را از بزرگان در حق این طائفه حسن ظنی بلیغ بود و اوراری معین کرد تا یکی از ایشان حرکتی کرد نه مناسب حال درویشان ظن آن شخص فاسد و بازار انیان کاسد خواستم تا بطریقی کفاف یاران مستخلص گردانم آهنگ خدمتش کردم در بانم رهانکرد و جفا کرد و بمعنی درش داشتم که لطیفان گفته اند **قطعه** در میر و وزیر و سلطان را + بیوسیلت مگر دبیر من + سگ و دربان چو یافتند عزیز + ای سگ بلند بر پای + چو در گوشت نیاید پند مردم + دگر ره گر نداری طاقت نیش + مکن انگشت در سوراخ کژدم

این گریبانش گیر و آن دامن چندانکه مقربان حضرت آن بزرگ بر حال من وقوف یافتند
و با کرام در آوردند و بر تر مقامی معین کردند اما بتواضع فروتر نشستم و گفتم
بگذار که بنده را مکینم تا در صف بندگان نشینم گفت الله اکبر چه جای سخنست فرود
گر بر سر و چشم من نشینی نازت بکشم که نازنینی فی الجمله نشستم و از هر دری
سخن پیوستم تا حدیث زلت یاران در میان آمد و گفتم **قطعه** چه جرم دید خداوند سابق الانعام
که بنده در نظر خویش خوار میدارد خدای راست مسلم بزرگواری و حلم که جرم بیند و نان بر قرار میدارد
حاکم را این سخن پسندیده آمد و اسباب معاش یاران فرمود تا باز بر قاعدهٔ ماضی مهیا
دارند و مؤنت ایام تعطیل وفا کنند شکر نعمت بگفتم و زمین خدمت ببوسیدم و عذر خیانت
بخواستم و گفتم **قطعه** چو کعبه قبلهٔ حاجت شد از دیار بعید روند خلق بدیدارش از بسی فرسنگ
ترا تحمل امثال ما بباید کرد که هیچکس نزند بر درخت بی بر سنگ **حکایت** ملکزاده گنج فراوان از
پدر میراث یافت و دست کرم بگشاد و داد سخاوت بداد و نعمت بیدریغ بر سپاه و رعیت بریخت
قطعه نپاید مشام از طبلهٔ عود بر آتش نه که چون عنبر ببوید بزرگی بایدت بخشندگی کرد
که دانه تا نیفشانی نروید یکی از جلسای بی تدبیر نصیحتش آغاز کرد که ملوک پیشین مر این نعمت را
به سعی اندوخته اند و برای مصلحتی نهاده و دست این حرکات کوتاه کن که واقعهٔ در پیش است و
دشمنان از پس نباید که بوقت حاجت دست رسانی **قطعه** اگر گنجی کنی بر عامیان بخش که ایشان هر کدامی
را بگنجی چرا نستانی از هر یک جوی سیم که گر داد ترا هر روز گنجی ملکزاده روی از این سخن
درهم آورد و موافق طبعش نیامد و مر او را زجر فرمود و گفت خداوند تعالی مرا مالک این مملکت
گردانیده است تا بخورم و ببخشم نه پاسبان که نگهدارم **بیت** قارون هلاک شد که چهل خانه گنج
داشت نوشیروان نمرد که نام نکو گذاشت **حکایت** آورده اند که نوشیروان عادل را

در شکارگاهی صیدی کباب میکردند و نمک نبود و غلامی را بر دستاد و اینند تا نمک آرد نوشیروان
گفت بقیمت بستان تا سنتی بدنگردد و خراب نشود گفت مرا این قدر چه خلل زاید گفت بنیاد ظلم اندر جهان
اول اندک بوده است و هر کس که آمد بر آن بیفزود تا بدین غایت رسید **قطعه** اگر زباغ رعیت ملک خورد
سیبی بر آورند غلامان او درخت از بیخ بیخ بمظلمه که سلطان ستم روا دارد زنند لشکریانش هزار
مرغ بسیخ **حکایت** عالمی را شنیدم که خانهٔ رعیت خراب کردی تا خزینهٔ سلطان آبادان کند
بیخبر از قول حکما که گفته اند هر که خدای عز و جل را بیازارد تا دل خلقی بدست آرد خداوند تعالی همان خلق
را بر گمارد تا دمار از روزگارش بر آرد **بیت** آتش سوزان نکند با سپند آنچه کند دود دل مستمند
سر جملهٔ حیوانات گویند کثیرست و اول جانوران خر باتفاق خربار که شیر مردم در **مثنوی** مسکین
خر اگرچه بی تمیزست چون بار همی برد عزیزست گاوان و خران بار بردار به زآدمیان مردم آزار
باز آمدیم بحکایت و زیر غافل گویند ملک را طرفی از ذمائم اخلاق او بقرائن معلوم گشت در شکنجه کشید
و بانواع عقوبت بکشت **قطعه** حاصل نشود رضای سلطان تا خاطر بندگان نجوئی خواهی
که خدای بر تو ببخشد با خلق خدای کن نکوئی آورده اند که یکی از ستمدیدگان بر سر او بگذشت
در حال تباهی وی تامل کرد و گفت **قطعه** هر که فوت بازوی منصبی دارد بسلطنت بخورد
مال مردمان بگزاف توان بحلق فرو بردن استخوان درشت ولی شکم بدرد چون بگیرد اندر ناف
بیت نماند ستمگار بدروزگار بماند برو لعنت پایدار **حکایت** مردم آزاری را حکایت کنند
که سنگی بر سر صالحی زد درویش را مجال انتقام نبود سنگ را نگاه میداشت تا زمانیکه ملک را
بر آن لشکری خشم آمد در چاه کرد درویش اندر آمد و سنگ بر سرش کوفت گفتا تو کیستی و این
سنگ چرا زدی گفت من فلانم و این همان سنگ ست که در فلان تاریخ بر سر من زدی و گفت
چندین روزگار کجا بودی گفت از جاهت اندیشه میکردم اکنون که در چاهت دیدم وصیت

غنیمت دانستم **مثنوی**	ناسزائی را که بینی بخت یار	عاقلان تسلیم کردند اختیار
چون نداری ناخن و درندهٔ تیز	با بدان آن به که کم گیری ستیز	هر که با فولاد بازو پنجه کرد
ساعد سیمین خود را رنجه کرد	باش تا دستش به بندد روزگار	پس بکام دوستان مغزش برآر

حکایت یکی را از ملوک مرضی هایل بود که اعادت ذکر آن ناکردن اولی طائفهٔ از حکمای یونان متفق شدند که مرین درد را دوائی نیست مگر زهرهٔ آدمی که بچندین صفت موصوف باشد بفرمود طلب کردن دهقانی پسر برایا فتند بران صورت که حکیمان گفته بودند پدر و مادرش را بخواندند و بنعمت بیکران خشنود گردانیدند و قاضی فتوی داد که خون یکی از رعیت ریختن سلامت نفس پادشاه را روا باشد جلاد قصد کرد و پسر سر سوی آسمان برآورد و تبسم کرد و ملک پرسید که درین حالت چه جای خندیدنست گفت نازفرزند بر پدر و مادر باشد و دعوی پیش قاضی برند از پادشاه خواهند اکنون پدر و مادر بعلت حطام دنیا مرا بخون در سپردند و قاضی بکشتنم فتوی داد و سلطان مصالح خویش اندر هلاک من می بیند بجز خدای عز و جل پناهی نمی بینم **بیت**

پیش که برآورم ز دستت فریاد ۔ هم پیش تو از دست تو میخواهم داد

سلطان را دل ازین سخن بهم برآمد و آب در دیده بگردانید و گفت هلاک من اولتر که خون چنین طفلی ریختن بیگناه سپر و شمشیر بوسید و در کنار گرفت و آزاد کرد و نعمت بی اندازه بخشید گویند همدران هفته صحت یافت

قطعه همچنان در فکر آن بیتم که گفت ۔ پیلبانی بر لب دریای نیل

زیر پایت گر بدانی حال مور ۔ همچو حال تست زیر پای پیل

حکایت یکی از بندگان عمرو لیث گریخته بود کسان در عقبش برفتند و باز آوردند وزیر را با وی غرضی بود اشارت بکشتنش کرد تا دیگر بندگان چنین فعل نیارند بنده پیش عمرو لیث بر زمین نهاد و گفت فردا هرچه رود بر سرم چون تو پسندیدهٔ بنده چه دعوی حکم خداوند راست لیکن بموجب آنکه پرورده نعمت اینخاندانم نخواهم که در قیامت

بخون من گرفتار آئی اجازت فرمائی تا وزیر را بکشتم پس آنگه بقصاص او بفرمائی خون من ریختن تا بحق کشته باشی ملک را خنده گرفت وزیر را گفت چگونه مصلحت می بینی وزیر گفت ای خداوند جهان مصلحت آن می بینم که از بهر خدا و صدقه گوید پدر او را آزاد کنی تا مرا نیز در بلائی نیفگند گناه از منست و قول حکیمان معتبر که گفته اند **قطعه** چو کردی با کلوخ انداز پیکار ۔ سر خود را بنادانی شکستی ۔ چو تیر انداختی بر روی دشمن ۔ چنان دان کاندر آماجش نشستی

حکایت ملک زنی را خواجه بود کریم النفس شکمخصه که همگنان را در مواجهه حرمت داشتی و در غیبت لحم گفتی اتفاقا از و حرکتی در نظر ملک ناپسند آمد مصادرت فرمود و عقوبت کرد و سرهنگان پادشاه بسوابق نعمت او معترف بودند و بشکر آن مرتهن در مدت توکیل او رفق و ملاطفت کردندی و زجر و معاقبت و اندا شتندی **قطعه** صلح با دشمن اگر خواهی هرگه ۔ ترا در قفا عیب کند در نظرش تحسین کن ۔ سخن آخر بدهان میگذرد موذی را ۔ سخنش تلخ نخواهی و شیرین کن ۔ آنچه خطاب ملک بود از عهدهٔ بعضی بیرون آمد و به بقیتی در زندان بماند آورده اند که یکی از ملوک نواحی در خفیه پیغامش فرستاد که ملوک آن طرف قدر چنان بزرگوار ندانستند و بیعزتی کردند اگر رای عزیز فلان حسن الله خلاصه بجانب ما التفاتی کند در رعایت خاطرش هرچه تمامتر سعی کرده آید و اعیان این مملکت بدیدار او متفق شوند و جواب این حروف را منتظر خواجه چون برین وقوف یافت از خطر اندیشید و حال جوابی مختصر که اگر بر ملا افتد فتنه نباشد بر قفا ورق نوشت و روان کرد یکی از متعلقان که برین واقف بود و ملک را اعلام کرد که فلان را حبس فرموده با ملوک نواحی مراسلت دارد و ملک بهم برآمد و کشف این خبر فرمود قاصد را بگرفتند و رسالت بخواندند نبشته بود که حسن ظن بزرگان بیش از فضیلت ماست و تشریف قبول لیک و موئد بنده آنکه اجابت آن نیست بحکم آنکه پرورده نعمت اینخاندانست و باندک مایه تغیر خاطری ولی نعمت

قدیم سبوی فانی تو انکر و فرو آنرا که بجای تست هر دم کرمی ، عذرش بنه ار کند بعذر تمی ملک را
سیرت حق شناسی او خوش آمد و خلعت و نعمت بخشید و عذر خواست که خطا کردم که ترا بیجرم خطا زدم
گفت ایخداوند بنده در ینحالت مرخداوند را خطائی نمی بیند بلی تقدیر خداوند تعالی چنین بود
که من بنده را مکروهی رسد بدین سبب تو اولتر که حقوق سوابق نعمت بر من بنده داری و یاد منت

وحکما گفته اند مثنوی

اگر گزندت رسد ز خلق مرنج	که نه راحت رسد خلق رنج
الخداوان خلاف دشمن و دوست	که دل هر دو در تصرف اوست
از کمانداز بیند اهل خرد	گرچه تیر از کمان همی گذرد

حکایت یکی را از ملوک عرب شنیدم که با متعلقان دیوان
میگفت که مرسوم فلانرا چندانکه هست مضاعف کنید که ملازم درگاهست و مترصد فرمان
و دیگر خدمتگاران بلهو و لعب مشغول و در ادای خدمت متهاون صاحبدلی بشنید فریاد برآورد
از نهادش برآمد پرسیدندش که چه دیدی گفت مراتب بندگان درگاه خدا همین مثال دارد

اعظم دو بدادگر آید کنی بخدمت شاه	سوم هر آنچه درو کند بلطف نگاه
که ناامید نگردد ز آستان اله	مثنوی مقری و قبول فرمانست
هر که شیمای آستان دارد	سر خدمت بآستان دارد
	امید هست بر ستندگان مخلص را
	ترک فرمان دلیل حرمانست

حکایت ظالمی را حکایت
کنند که هیزم درویشان خریدی بحیف و تنگ از او دادی بطرح صاحبدلی برو گذر کرد و گفت

ماری تو سر گرانجانی بزنی	یا بوم که هر کجا نشینی بکنی
با خداوند عیب دان نرود	زورمند مکن بر اهل زمین
	تا دعائی بر آسمان نرود

قطعه زورت ار پیش میرود با ما
حاکم از گفتن او برنجید و رسن در وی بصیحتش درهم کشید و بدو التفات نکرد و آخذه الله بعد ذلک
تا شبی آتش بمطبخ در انبار هیزم افتاد و سایر املاکش بسوخت و از بستر مرگش خاکستر گرم نشاند
اتفاقا همان شخص برو بگذشت دیدش که بایاد آن همیگفت ندانم که این آتش از کجا در سرای من

افتاد گفت از دود دل درویشان

قطعه

که ریش درون عاقبت سر کند	بهم بر مکن تا توانی دلی
لطیفه بر طاق کنجیش نوشته بود	قطعه چه سالها فراوان و عمرها دراز
چنانکه دست بدست آمدست ملک بما	بدست دگر همچنین بخواهد رفت
	خدر کن ز دود دل درویشان
	که آهی جهانی بهم بر کند
	که خلق بر سر ما در زمین بخواهد رفت

حکایت یکی در صنعت شطرنج
گرفتن سر آمده بود سه صد و شصت بند فاخر دانستی و هر روز از آن بنوعی کشتی گرفتی مگر
گوشه خاطرش با جمال یکی از شاگردان میلی داشت سه صد و پنجاه و نه بندش در آموخت
مگر یک بند که در تعلیم آن دفع اندختی و تاخیر کردی فی الجمله پسر در قوت صنعت آمد کسی را
در زمان با او امکان مقاومت نبودی تا بحدیکه پیش ملک آن روزگار گفته بود که استاد را
فضیلتی که بر منست از روی بزرگیست و حق تربیت وگرنه بقوت از و کمتر نیستم و بصنعت با او
برابرم ملک را این سخن دشوار آمد فرمود تا مصارعت کنند مقامی متسع ترتیب کردند و ارکان
دولت و اعیان حضرت زور آوران روی زمین حاضر شدند پسر چون پیل مست در آمد بصدمتی
که اگر کوه روئین بودی از جای برکندی استاد دانست که جوان بقوت از و برتر است
بدان بند غریب که از وی پنهان داشته بود باوی در آویخت پسر دفع آن ندانست
بهم برآمد استاد از زمینش بدو دست بالای سر بر دو بر زمین زد غریو از خلق برخاست ملک
فرمود استاد را خلعت و نعمت داد و پسر را زجر فرمود و ملامت کرد که با پرورنده خویش
دعوی مقاومت کردی و بسر نبردی گفت ای پادشاه روی زمین بزور آوری بر من
دست نیافت بلکه مرا از علم کشتی دقیقه ماند و بود و همه عمر از من دریغ می داشت
امروز بدان دقیقه بر من غالب آمد گفت از بهر چنین روزی نگه می داشتم که زیرکان
گفته اند دوست را چندان قوت مده که اگر دشمنی کند تواند نشنیده که چه گفت

آنکه از پروردهٔ خویش جفا بیند
کس نیاموخت علم تیر از من

قطعه یاد فا خود نبود در عالم
که مرا عاقبت نشانه نکرد

یا مگر کس درین زمانه نکرد

حکایت درویشی مجرد بگوشهٔ صحرائی نشسته بود و پادشاهی بر وی بگذشت درویش از آنجا که فراغ ملک و قناعت است بدو التفات نکرد سلطان از آنجا که سطوت سلطنت بجنبید و گفت این طائفهٔ خرقه پوشان امثال بهائمند و آنها لیست و آدمیت ندارند وزیر نزدیکش آمد و گفت ای جوان مرد سلطان روی زمین بر تو گذر کرد خدمتی نکردی و شرائط ادب بجا نیاوردی گفت سلطان را بگوی تا توقع خدمت از کسی دارد که توقع بنعمت او دارد و دیگر بدانکه ملوک از بهر پاسبانی رعیت اند نه رعیت از بهر طاعت ملوک

قطعه

پادشه پاسبان درویش است
گو سپند از برای چوپان نیست
بلکه چوپان برای خدمت اوست
گرچه رامش بفر دولت اوست
دیگری را دل از مجاهده ریش
روزگی چند باش تا بخورد
قطعه گر یکی را نوا کامران
فرق شاهی و بندگی برخاست
چون قضائی نشسته آید پیش
خاک مغز سر خیال اندیش
نشناسد تونگر از درویش
گر کسی خاک مرده باز کند

ملک را گفتن درویش استوار آمد گفت از من چیزی بخواه گفت آن همی خواهم که دگر بارهٔ زحمت بمن ندهی گفت مرا پندی ده گفت **بیت** دریاب کنون که نعمتی هست بدست * کین دولت و ملک میرود دست بدست **حکایت** یکی از وزرا پیش ذوالنون مصری رفت و همت خواست که روز و شب بخدمت سلطان مشغول میباشم و بخیرش امیدوار و از عقوبتش ترسان ذوالنون بگریست و گفت اگر من خدای عز و جل را چنان پرستیدمی که تو سلطان را از جملهٔ صدیقان بودمی **قطعه** گر نبودی امید راحت و رنج پای درویش بر فلک بودی * گر وزیر از خدا بترسیدی * همچنان کز ملک ملک بودی **حکایت** پادشاهی بکشتن بیگناهی اشارت کرد گفت ای ملک معجب چشمیکه ترا بر منست

آزار خود مجوی که این عقوبت بر من بیک نفس سر آید و بزهٔ آن بر تو جاوید بماند **قطعه**

دوران بقا چو باد صحرا بگذشت * تلخی و خوشی و زشت و زیبا بگذشت * پنداشت ستمگر که جفا بر من کرد * بر گردن او بماند و بر ما بگذشت * ملک از نصیحت او سودمند آمد و از سر خون او درگذشت **حکایت** وزرای نوشیروان در مهمی از مصالح مملکت اندیشه همیکردند و هر یک از ایشان دگرگونه رای همیزد ملک همچنان تدبیری اندیشه کرد بر جمهور آرای ملک اختیار آمد وزیران در نهانش گفتند رای ملک اگرچه صورت دیدی بر فکر چندین حکیم گفت بموجب آنکه انجام کار معلوم نیست رای همگنان در مشیت است که صواب آید یا خطا پس موافقت رای ملک اولیتر است تا اگر خلاف صواب آید بعلت متابعت از معاتبت ایمن باشم که گفته اند **مثنوی** خلاف رای سلطان رای جستن * بخون خویشتن ماید دست شستن * اگر خود روز را گوید شبست این * بباید گفت اینک ماه و پروین **حکایت** شیادی گیسو بافت یعنی علویست و با قافلهٔ حجاز بشهر در آمد و چنان نمود که از حج می آید و قصیدهٔ نیکو پیش ملک برد و دعوی کرد که وی گفته است ملک نعمتش داد و اکرام کرد و نوازش بیکران فرمود تا یکی از ندمای حضرت پادشاه که در آن سال از سفر دریا آمده بود گفت من او را عید اضحی در بصره دیدم معلوم شد که حاجی نیست دیگر گفت من او را در اهواز دیدم پدرش نصرانی بود در ملاطیه بدانستند که شریف نیست و شعرش را در دیوان انوری یافتند ملک فرمود تا بزنندش و نفی کنند تا چندین دروغ در هم چرا گفت گفت ایخداوند روی زمین سخنی مانده است در خدمت بگویم اگر راست نباشد بهر عقوبت که خواهی سزاوار آنم گفت این چیست گفت **قطعه** غریبی گرت ماست پیش آورد * دو پیمانه آبست و یک چچه دوغ * اگر راست میخواهی از من شنو * جهان دیده بسیار گوید دروغ * ملک را خنده گرفت گفت ازین راست تر سخن تا عمر او باشد نگفته است فرمود تا آنچه مأمول اوست مهیا دارند و بدل خوشی او را رسیل کنند **حکایت**

یکی از پسران هارون الرشید پیش پدر آمد خشم آلوده که مرا فلان سرهنگزاده دشنام مادر داد
هارون الرشید ارکان دولت را گفت جزای چنین کسی چه باشد یکی اشارت بکشتن کرد و دیگری
بزبان بریدن و دیگری بمصادرت و نفی هارون گفت ای پسر کرم آنست که عفو کنی و اگر
نتوانی تو نیز دشنام مادر ده چندانکه از حد درنگذری و پس آنکه ظلم از طرف تو باشد و دعوی
از قبل خصم **قطعه** نمرد است آن نبرد یک خردمند + که با پیل دمان پیکار جوید + بلی مرد آنکس است
از روی تحقیق + که چون خشم آیدش باطل نگوید **حکایت** با طائفه بزرگان بکشتی نشسته بودم
رودی در پی ما غرق شد دو برادر بگرداب در افتادند یکی از بزرگان گفت ملاح اگر بگیری این هر دو را
که بهر یکی پنجاه دینار بدهم ملاح در آب رفت تا یکی را برهانید و آن دیگر هلاک شد گفتم بقیت
عمرش نمانده بود از این سبب در گرفتن او تاخیر کردی و دران تعجیل ملاح بخندید و گفت آنچه تو
گفتی یقین سبب و سببی دیگر است گفتم آن چیست گفت میل خاطر من برهانیدن این بیشتر
بود که وقتی در بیابان مانده بودم مرا بر شتری نشاند و از دست آن دگر تازیانه خورده بودم
در طفلی گفتم صدق الله تعالی من عمل صالحا فلنفسه و من اساء فعلیها **قطعه**
تا توانی درون کس مخراش + کاندرین راه خارها باشد + کار درویش مستمند برآر + که ترا نیز کارها
باشد + **حکایت** دو برادر بودند یکی خدمت سلطان کردی و دیگری بسعی بازو خوردی
باری این تونگر گفت درویش را که چرا خدمت نکنی تا از مشقت کار کردن برهی گفت تو چرا کار
نکنی تا از مذلت خدمتگاری یابی که خردمندان گفته اند که نان جو خوردن و نشستن به
که کمر زرین بستن و بخدمت استادن **بیت** بدست آبگینه تفته کردن خمیر + به از دست
سیمین پیش امیر + **قطعه** عمر گرانمایه درین صرف شد + تا چه خورم صیف و چه پوشم شتا + ای شکم
خیره بنانی بساز + تا نکنی پشت بخدمت دراز + **حکایت** کسی مژده پیش نوشیروان عادل برد

بر دو گفت شنیدم که فلان دشمن ترا خدایتعالی برداشت گفت هیچ شنیدی که مرگ نداشت **فرد**
اگر بمرد عدوی جاشاد مانی نیست + که زندگانی ما نیز جاودانی نیست + **حکایت** گروهی
از حکما در بارگاه کسری بمصلحتی در سخن همیگفتند و برزجمهر که مهتر ایشان بود خاموش بود
سوال کردندش که با ما درین بحث چرا سخن نگوئی گفت وزیران بر مثال اطبا اند و طبیب
دارو ندهد مگر بسقیم پس چون بینم که رای شما بر صواب است مرا بر سر آن سخن گفتن حکمت نباشد **مثنوی**
چو کاری بی فضول من برآید + مرا در وی سخن گفتن نشاید + وگر بینم که نابینا و چاه است
اگر خاموش بنشینم گناه است + **حکایت** هارون الرشید را چون ملک مصر مسلم شد
گفتا بخلاف آن طاغی که بغرور ملک مصر دعوی خدائی کرد به بخشم این ملک را آلایش
ترین بندگان سیاهی داشت خصیب نام ملک مصر بوی ارزانی داشت آورده اند که عقل
و درایت او تا بجائی بود که طائفه خراسان مصر شکایت آوردندش که پنبه کاشته بودیم بر کنار
نیل باران بیوقت آمد و تلف شد گفت بشیم بایستی کاشت تا تلف نشدی صاحبدلی
این کلام بشنید و گفت **مثنوی** اگر روزی بدانش در فزودی + ز نادان تنگ
روزی تر نبودی + بنادان آنچنان روزی رساند + که دانا اندران حیران بماند
مثنوی بخت و دولت بکاردانی نیست + خبر تائید آسمانی نیست + کیمیاگر
بغصه مرد و بر رنج + ابله اندر خرابه یافته گنج + او فتادست در جهان بسیار
بی تمیز ارجمند و عاقل خوار + **حکایت** یکی را از ملوک کنیزک چینی بیغما آوردند خواست تا
در حالت مستی با وی جمع آید کنیزک ممانعت کرد ملک در خشم شد و مر او را بسیاسی بکشید
که لب زبرینش از پره بینی درگذشته بود و زیرینش بگریبان فرو هشته یکی که صنعتی
از طلعت او برمیدی و عین النظر از نعلش بچکیدی **فرد** تو گوئی تا قیامت زشت رویی

بر وخیمست و بر یوسف نکوئی **قطعه** شخصی چنان کریه منظر + کز زشتی او خبر توان داد
وانگه بغلبش نعوذ بالله + مردار بآفتاب مرداد + آورده اند که در آنحضرت سیاه رو نفس
طالب بود و شهوت غالب مهرش بجنبید مهرش برداشت تا بامدادان که ملک کنیزک
را بجست و نیافت حکایت بگفتندش خشم بگرفت و فرمود تا سیاه را بکنیزک استوار
ببندند و از بام جوشق بقعر خندق در اندازند یکی از وزرای آنحضرت روی شفاعت بر زمین
نهاد و گفت سیاه بیچاره را درین خطائی نیست که سائر بندگان بنوازش خداوند
متعودند گفت اگر در مفاوضت او شبی تاخیر کردی چه شدی که من او را افزون از بهای
کنیزک بدادمی گفت ایخداوند آنچه فرمودی معلوم ست لیکن نشنیدی که حکما گفته اند
در نیمعنی **قطعه** تشنه سوخته بر چشمه حیوان چو رسد + تو مپندار که از بیل دهان اندیشد + ملحد
گر سنه در خانه خالی برخوان + عقل باور نکند کز رمضان اندیشد + ملک را این لطیفه پسند آمد
و گفت اکنون سیاه را بتو بخشیدم کنیزک را چکنم گفت کنیزک را بسیاه بخش که نمیخورد ه سنگ هم
او را شاید **قطعه** هرگز او را بدوستی مپسند + که رود جای ناپسندیده + تشنه را دل
نخواهد آب زلال + نمیخورد در دهان گندیده **حکایت** اسکندر رومی را پرسیدند که دیار
مشرق و مغرب را بچه گرفتی که ملوک پیشین را خزاین و عمر و ملک و لشکر بیش ازین بود و چنین
فتحی میسر نشد گفت بعون الله عز و جل هر مملکتی را که بگرفتم رعیتش را نیازردم و رسوم
خیرات گذشتگان باطل نکردم و نام پادشاهان جز به نیکوئی نبردم **بیت** بزرگش
نخوانند اهل خرد + که نام بزرگان بزشتی برد **قطعه** این همه هیچست چون می بگذرد +
بخت و تخت و امر و نهی و گیر و دار + نام نیک رفتگان ضائع مکن + تا بماند نام نیکت برقرار +

باب دوم در اخلاق درویشان

حکایت یکی از بزرگان گفت پارسائی را چه گوئی در حق فلان عابد که دیگران
در حق وی بطعنه سخنها گفته اند بر ظاهرش عیب نمی بینم و در باطنش غیب نمیدانم **قطعه**
هر کرا جامه پارسا بینی + پارسا دان و نیکمرد انگار + ور ندانی که در نهانش چیست
محتسب را درون خانه چه کار + **حکایت** درویشی را دیدم که سر بر آستان کعبه میمالید
و مینالید و میگفت که یا غفور یا رحیم تو دانی که از ظلوم و جهول چه آید **قطعه** عذر تقصیر
خدمت آوردم + که ندارم بطاعت استظهار + عاصیان از گناه توبه کنند + عارفان
از عبادت استغفار + عابدان جز بطاعت خواهند و بازرگانان بهای بضاعت
من بنده امیدوار آورده ام نه بتجارت **فقره** صنع بنا ما انت
اهله ولا تفعل بنا ما نحن اهله **بیت** گر کشی ور جرم بخشی روی سر آستانم
بنده را فرمان نباشد هر چه فرمائی برانم **قطعه** بر در کعبه سائلی دیدم + که همی گفت و
میگریستی خوش + من نگویم که طاعتم بپذیر + قلم عفو بر گناهم کش **حکایت** عبد القادر
گیلانی را دیدند رحمة الله علیه در حرم کعبه روی بر حصا نهاده بود و میگفت ایخداوند بخشای
و اگر مستوجب عقوبتم مرا روز قیامت نابینا برانگیز تا در روی نیکان شرمسار نباشم **قطعه**
روی بر خاک عجز می گویم + هر سحرگه که باد می آید + ایکه هرگز فراشت نکنم + هیچت از بنده یاد
می آید + **حکایت** دزدی بخانه پارسائی در آمد چندانکه طلب کرد چیزی نیافت و تنگ
شد پارسا را خبر شد گلیمی که بر آن خفته بود در راه دزد انداخت تا محروم نشود **قطعه**

شنیدم که مردان راه خدا	دل دشمنان هم نکردند تنگ
که با دوستانت خلافست و جنگ	ترا کی میسر شود این مقام
عیب کسی و پشت میزند	مودت اهل صفا چه در رو چه در قفا
در برابر چو گوسپند سلیم	در قفا همچو گرگ مردم درد

فرد

فرد هر که عیب دگران پیش تو آورد شمرد بیگمان عیب تو پیش دگران خواهد برد **حکایت**
تنی چند از روندگان متفق سیاحت بودند و شریک رنج و راحت خواستم که مرافقت کنم
موافقت نکردند گفتم این از کرم اخلاق بزرگان بدیعست وی از مصاحبت درویشان
بگردانیدن و فایده در دریغ داشتن که من در نفس خویش این قدر قوت و سرعت همی شناسم
که در خدمت مردان یار شاطر باشم نه بار خاطر **شعر** ان لم اکن راکب المواشی
اسعی لکم حامل العواشی یکی از انمیان گفت ازین سخن که شنیدی دل تنگ مدار
که درین روزها در وی بصورت درویشان برآمده بود خود را در سلک صحبت ما منتظم کرد
شعر چه دانند مردم که در جامه کیست نویسنده داند که در نامه چیست از انجا که سلامت
حال درویشان ست گمان فضولش نبردند و بیاری قبولش کردند **مثنوی**

صورت حال عارفان دلقست این قدر بس چه روی در خلقست
تاج بر سر نه و علم بردوش در عمل کوش هر چه خواهی پوش
ترک دنیا و شهوتست و هوس پارسائی نه ترک جامه و بس
در قبا گنده مرد باید بود بر مخنث سلاح جنگ چه سود
روزی تا بشب رفته بودیم و شبانگه در پای حصاری خفته که دزدی توفیق ابریق رفیق برداشت که بطلبات
می روم و بغارت برفت **فرد** پارسایان که خرقه در بر کرد جامه کعبه را حلل
خرد کرد چندانکه از درویشان غائب شد ببرجی بر رفت و دزدی بدزدید تا روز
روشن شد آن تاریک و مسلمی راه رفته بود و رفیقان بیگناه خفته بامداد آن همه
را بقعله در آوردند و بزدند و در زندان کردند ازان تاریخ ترک صحبت گفتیم و طریق
عزلت گرفتیم **السلامة فی الوحدة** **قطعه**

نه که را منزلت ماند نه مه را همی بینی که گاوی در علف زار چو از قومی یکی بیدا شی کرد بیالاید همه گاوان ده را

گفتم سپاس و منت خدای را عز و جل که از فواید درویشان محروم نماندم اگرچه بصورت
از صحبت جدا افتادم بدین حکایت که گفتی مستفید گشتم و امثال مرا همه عمر این نصیحت
بکار آید **مثنوی**

اگر بر که پر کنند از گلاب بیک ناتراشیده در مجلسی بر نجد دل هوشمندان بسی
سگی در وی افتد کند منجلاب **حکایت** زاهدی مهمان
پادشاهی بود و چون بطعام بنشستند کمتر ازان خورد که ارادت او بود و چون بنماز
برخاستند بیشتر ازان گزارد که عادت او بود تا ظن صلاح در حق وی زیادت کند **فرد**
ترسم نرسی بکعبه ای اعرابی کین ره که تو میروی بترکستانست چون بمقام خود آمد سفره
خواست تا تناول کند پسری داشت صاحب فراست گفت ای پدر چرا در مجلس سلطان طعام نخوردی
گفت در نظر ایشان چیزی نخوردم که بکار آید گفت نماز را هم قضا کن که چیزی نکردی که بکار آید
قطعه ای هنرها بنهاده و گفته بدست عیبها بر گرفته زیر بغل تا چه خواهی خریدن ای مغرور
روز درماندگی بسیم دغل **حکایت** یاد دارم که در ایام طفولیت متعبد بودم و
شب خیز و مولع زهد و پرهیز تا شبی در خدمت پدر رحمة الله علیه نشسته بودم و همه شب دیده
بر هم نه بسته و مصحف عزیز در کنار گرفته و طائفه گرد ما خفته پدر را گفتم ازین جماعت یکی سر بر
نمیدارد که دو گانه بگذارد چنان خفته اند که گوئی مرده اند گفت ای جان پدر اگر تو نیز بخفتی
ازان به که در پوستین خلق افتی **قطعه** نه بیند مدعی جز خویشتن را که دارد پرده پندار در پیش
گرت چشم خدا بینی بجنبد نه بینی هیچکس عاجزتر از خویش **حکایت** یکی را از بزرگان محفلی
اندر همی ستودند و در اوصاف جمیلش مبالغت همیکردند سر آورد و گفت من آنم که من دانم
شعر کفیت اذی یا من یعد محاسنی علانیتی هذا و لم تدر باطنی **قطعه**
شخصم بچشم عالمیان خوب منظرست وز خبث باطنم سر مخجلت فگنده پیش طاوس را بنقش

و نگاریکه هست خلق تحسین کنند او خجل از رشت پاخویش **حکایت** یکی از صلحای بنا
که مقامات او در دیار عرب مذکور بود و کرامت مشهور بجامع دمشق در آمد بر کنار برکه کلاسه طهارت
همی ساخت پایش بلغزید و بحوض در افتاد و بمشقت بسیار از آن جایگه خلاص یافت چون
از نماز بپرداختند یکی از جمله اصحاب گفت مرا مشکلی هست گفت آن چیست گفت یاد دارم
که شیخ بر روی دریای مغرب برفت و قدمش تر نشد امروز چه حالت بود که درین قاذورات
از هلاک چیزی نماند شیخ سر بجیب تفکر فرو برده پس از تامل بسیار سر برآورد و گفت
نشنیده که سید عالم صلی الله علیه وسلم گفت لِی مَعَ اللهِ وَقْتٌ لَا یَسَعُنِی فِیهِ
مَلَکٌ مُقَرَّبٌ وَلَا نَبِیٌّ مُرْسَلٌ و نگفت علی الدوام وقتی چنین بودی که
بجبرئیل و میکائیل نپرداختی و دیگر وقت با حفصه و زینب در ساختی مُشَاهَدَهٔ
الْأَبْرَارِ بَیْنَ الْتَّجَلِّی وَالْاِسْتِتَارِ می نمایند و می ربایند **فرد**
دیدار می نمائی و پرهیز میکنی ٭ بازار خویش و آتش ما تیز میکنی **قطعه**

أُشَاهِدُ مَنْ أَهْوَی بِغَیْرِ وَسِیلَةٍ ٭ فَیَلْحَقُنِی شَأْنٌ أَضَلَّ طَرِیقَا
یُوَبِّخُ نَارًا ثُمَّ یُطْفِی بِرَشَّةٍ ٭ لِذَلِكَ تَرَانِی مُحْرِقًا وَغَرِیقَا

یکی پرسید از آن گم کرده فرزند ٭ که ای روشن گهر پیر خردمند
چرا در چاه کنعانش ندیدی ٭ بگفت احوال ما برق جهانست
گهی بر طارم اعلی نشینم ٭ گهی بر پشت پای خود نبینم
ز مصرش بوی پیراهن شنیدی ٭ ولی پیدا و دیگر دم نهانست
اگر درویش حالی بماندی ٭ سر دست از دو عالم برفشاندی

حکایت در جامع بعلبک وقتی کلمه چند همی گفتم بطریق وعظ با جماعتی افسرده دل مرده راه از عالم صورت بعالم معنی نبرده دمدم که نفسم در نمیگیرد و آتشم در هیزم تر اثر نمیکند دریغ آمدم که بیت سوزان و آیینه داری

در محلت کوران ولیکن در معنی باز بود و سلسله سخن دراز در معنی این آیت که وَنَحْنُ
أَقْرَبُ إِلَیْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِیدِ سخن بجائی رسانیده بودم که می گفتم **قطعه**

دوست نزدیکتر از من بمنست ٭ وین عجبتر که من از وی دورم
چکنم با که توان گفت که او ٭ در کنار من و من مهجورم
من از شراب این سخن مست بودم و فضالهٔ قدح در دست
که رونده بر کنار مجلس گذر کرد و دور آخر در وی اثر نعره بزد که دیگران بموافقت وی
در خروش آمدند و حاضران مجلس در جوش گفتم سبحان الله دوران با خبر در حضور و

نزدیکان بی بصر **قطعه**
فسحت میدان از آن بیمار ٭ فهم سخن گر نکند مستمع
تا بزند مرد سخنگوی گوی ٭ قوت طبع از متکلم مجوی

حکایت شبی در بیابان
مکه از بیخوابی پای قدمم بماند سر بنهادم و شتربان را گفتم دست از من بدار **قطعه**

پای مسکین پیاده چند دوی ٭ کز تحمل ستوه شد بختی
تا شود جسم و جهی لاغر ٭ لاغری مرده باشد از سختی
گفت ای برادر حرم در پیش است و حرامی از پس اگر فتی
بزدی و اگر خفتی مردی نشنیده که گفته اند **بیت** خوشست زیر مغیلان براه بادیه
خفت ٭ شبی خیل و لی ترک جان بباید گفت **حکایت** پارسائی را دیدم بر کنار دریا
که زخم پلنگ داشت و بهیچ دارو نمیشد مدتها در آن رنجور بود و شکر خدای عز و جل علی
الدوام گفتی پرسیدش که شکر چه میگوئی گفت شکر آنکه بمصیبتی گرفتارم و بمصیبتی **قطعه** اگرم
زار بکشتن دهد آن یار عزیز ٭ نتوانم که دران دم غم جانم باشد ٭ گویم از بنده مسکین چه گنه صادر
شد ٭ که دل آزرده شد از من غم آنم باشد ٭ بلی مردان خدا مصیبت را بر معصیت اختیار
کنند نه بینی که یوسف صدیق در آن حالت چه گفت قَالَ رَبِّ السِّجْنُ أَحَبُّ إِلَیَّ مِمَّا
یَدْعُونَنِی إِلَیْهِ **حکایت** درویشی را ضرورتی روی نمود گلیمی از خانه یاد من دید

ونفقه کرد حاکم فرمود که دستش ببرید صاحب گلیم شفاعت کرد که من او را بحل کردم گفت
بشفاعت تو حد شرع فرو نگذارم گفت آنچه فرمودی راست است ولیکن هر که از مال وقف چیزی
بدزدد قطعش لازم نیاید که الفقیر لا یملک هر چه درویشان راست وقف محتاجان است
حاکم از وی دست بداشت و ملامت کردن گرفت که جهان بر تو تنگ آمده بود که دست در دزدی کردی
الا از خانهٔ چنین یاری گفت ای خداوند نشنیده که گفته اند خانهٔ دوستان روب و در دشمنان
مکوب **شعر** چون فرومانی بسختی تن بعجز اندر مده دشمنان را پوست بر کن دوستان را پوستین
حکایت یکی از پادشاهان پارسائی را دید گفت هیچت از ما یاد می آید گفت بلی
وقتیکه خدای را فراموش میکنم **فرد** هر سود و زیان کس در خویش براند و آنرا که بخوانده بدرد
ندواند **حکایت** یکی از صالحان بخواب دید پادشاهی را در بهشت و پارسائی را
در دوزخ پرسید که موجب درجات این چیست و سبب درکات آن چه که مردم بخلاف آن
می پنداشتند ندا آمد که این پادشاه بارادت درویشان در بهشت است و این پارسا بتقرب
پادشاهان در دوزخ **قطعه** دلقت بچه کار آید و تسبیح مرقع خود از عملهای نکوهیده بپرداز
حاجت بکلاه کجی داشتن نیست درویش صفت باش کلاه تتری دار **حکایت** پیاده سر و پا
برهنه با کاروان حجاز از کوفه بدر آمد و همراه ما نظر کردم که معلومی نداشت خرامان همی رفت
و می گفت **قطعه** نه باشتر بر سوارم نه چو اشتر زیر بارم + نه خداوند رعیت نه غلام
شهریارم + غم موجود و پریشانی معدوم ندارم + نفسی می زنم آسوده و عمری
می گذارم + اشتر سواری گفتش ای درویش کجا می روی برگرد که بسختی
بمیری نشنید و قدم در بیابان نهاد و برفت چون به نخلهٔ محمود برسیدیم قافلهٔ را
اجل فرا رسید درویش ببالینش فرود آمد و گفت **مصرع** ما بسختی نه بمردیم و

تو بنخت بمردی **بیت** شخصی همه شب بر سر بیمار گریست + چون روز آمد بمرد
بیمار بزیست **قطعه** ای بسا اسپ تیز ره که بماند + که خر لنگ جان بمنزل برد
بسکه در خاک تند رستانرا + دفن کردیم و زخم خورده نمرد **حکایت** عابدی را
پادشاهی طلب کرد اندیشید که داروی بخورم تا ضعیف شوم تا مگر اعتقاد یکه در حق
من دارد زیادت کند آورده اند که داروی قاتل بود بخورد و بمرد **قطعه** آنکه چون
پسته دیدش همه مغز + پوست بود همچو پیاز + پارسایان روی در محراب و ما
پشت بر قبله می کنند نماز + **فرد** چون بنده خدای خویش خواند + باید که بجز خدا نداند
حکایت کاروانی را در زمین یونان بزدند و نعمت بیقیاس بردند بازرگانان
گریه و زاری بسیار کردند و خداوند پیمبر را بشفاعت آوردند فائده نبود **شعر** چه پیر و چه برنا
در دیر ره روان + چه غم دارد از گریهٔ کاروان + لقمان حکیم در آن کاروان بود و یکی گفتش
از کار دایشان اینانرا مگر نصیحتی کنی و موعظت گوئی باشد که برخی از مال ما دست بدارند
که در تیغ باشد چندین نعمت که ضائع شود گفت دریغ باشد کلمهٔ حکمت با ایشان گفتن **قطعه**

آهنی را که مور یا نه بخورد	نتوان برد از و بصیقل زنگ	با سیه دل چه سود گفتن وعظ
نزدیم بیخ آهنی در سنگ	بروزگار سلامت شکستگان دین	که جبر خاطر مسکین بلا بگرداند
چو سائل از تو بزاری طلب کند چیزی	بده وگرنه ستمگر بزور بستاند	

حکایت چندانکه مرا
شیخ اجل ابو الفرج بن جوزی رحمة الله علیه بترک سماع فرمودی و بخلوت و عزلت
اشارت کردی عنفوان شبابم غالب آمدی و هوا و هوس طالب ناچار بخلاف رای مربی
قدمی چند برفتمی و از استماع و مخالطت خلق برگرفتمی و چون نصیحت شیخم یاد آمدی
فرد قاضی ار با ما نشیند بر فشاند دست را + محتسب گر می خورد معذور دارد دست را

تا شبی مجمعی بر سیدم و دران میان مطربی دیدم **بیت** گوئی رگ جان میگسلد خمه ناساز
ناخوشتر از آوازهٔ مرگ پدر آوازش ٭ گاهی نگشت حریفان ازو در گوش و گهی بر لب خاموش

تهاج الی صوت الغانی بطیبه	وانت مغن ان سکت لطیب
بیت نه بیند کسی در سماعت خوشی	مگر وقت رفتن که دم در کشی
چون باواز آمد آن بربط سرای	**مثنوی** گذر خدا را گفتم از بهر خدای
بنه آم در گوش کن تا نشنوم ٭	یا درم بگشای تا بیرون روم

فی الجمله پاس خاطر یاران را موافقت کردم و شبی بچندین محنت بروز آوردم **قطعه**

موذن بانگ بی هنگام برداشت	نمیداند که چندان شب گذشت است
که یکدم خواب در چشمم نگذاشت	درازی شب از مژگان من پرس
بامدادان بخانم برگ و ساری	از سر و دیناری اگر بگشایم

و پیش مغنی بنهادم و در کنار گرفتم و بسی شکر گفتم یاران ارادت من در حق وی خلاف عادت دیدند و برخفت عقلم نهفته نخندیدند یکی از ایشان زبان تعرض دراز کرد و ملامت کردن آغاز که این حرکت مناسب رای خردمندان نکردی خرقهٔ مشایخ بچنین مطربی دادن که همه عمرش درمی در کف نبوده است و قراضهٔ دروف **مثنوی** مطربی دو ازین خجسته سرای ٭ کس دو بارش ندید در یکجای ٭ برخاست خلق را موی بر بدن برخاست ٭ مرغ ایوان هول او برسید ٭ مغز ماخورد و حلق خود بدرید گفتم زبان تعرض مصلحت آنست که کوتاه کنی بحکم آنکه مرا کرامت این شخص ظاهر شد گفت مرا بر کیفیت آن واقف گردان تا همچنین تقرب نمایم و بر مطایبت کردم استغفار کنم گفتم بعلت آن که شیخ حلم بارها بترک سماع فرموده است و مواعظ بلیغ گفته و در سمع قبول کس نیامده تا امشب که مرا طالع میمون و بخت همایون بدین بقعه رهبری کرد

و بدست این توبه کردم که بقیت زندگانی گرد سماع و مخالطت نگردم **قطعه** آواز خوش از کام و دهان و لب شیرین ٭ گر نغمه کند و زنکند دل بفریبد ٭ ور پرده عشاق و نهاوند و حجاز است ٭ از خیمهٔ مطرب مکروه نزیبد **حکایت** لقمان را گفتند که ادب از که آموختی گفت از بی ادبان هر چه از ایشان در نظرم ناپسند آمد از قبل آن پرهیز کردم **قطعه** نگویند از سر بازیچه حرفی ٭ کزان پند نگیرد صاحب هوش ٭ و گر صد باب حکمت پیش نادان بخوانند آیدش بازیچه در گوش **حکایت** عابدی را حکایت کنند که بشب دشمن بخورد و تا سحر ختمی بکردی صاحبدلی بشنید و گفت اگر نیمه نان بخوردی و بخفتی بسیار ازین فاضلتر بودی **قطعه** اندرون از طعام خالی دار ٭ تا درو نور معرفت بینی ٭ تهی از حکمتی بعلت آن ٭ که پری از طعام تا بینی **حکایت** بخشایش الهی گم شده را در مناجرای توفیق فرا راه داشت تا بحلقهٔ اهل تحقیق درآمد بیمن درویشان و صدق نفس ایشان نوامیم اخلاق او بحمائد مبدل گشت دست از هوا و هوس کوتاه کرد و زبان طعان در حق وی همچنان دراز که بر قاعدهٔ اولست و مزید و صلاحش بمعول **فرد** بغیبت و توبه توان رستن از عذاب خدای ٭ ولیک می نتوان از زبان مردم رست ٭ طاقت جور زبانها نیاورد و شکایت پیش پیر طریقت برد و گفت از زبان مردم برنجم خواهش داد که شکر این نعمت چگونه گذاری که بهتر از آنی که می پندارندت **قطعه**

چند گوئی که بدندیش و حسود	عیب گویان من مسکینند	که بخون رنجیتم برخیزم
گه بدو استیم بنشینند ٭	نیک باشی و بدت گویند خلق	به که بد باشی و نیکت بینند

لیک مرا که حسن ظن خلائق در حق من بکمالست و من در عین نقصان و اباشد اینکه گردن و نیمار خوردن **شعر** انی لمستحیی من عین جیرانی ٭ والله

یعلم السر اخفی و اعلی **قطعه** در بسته بروی خود مردم + تا عیب نگستر ندارا + در بسته
چه سود عالم الغیب + دانای نهان و آشکارا + **حکایت** پیش یکی از مشایخ گبار
گله کردم که فلان در حق من بفساد گواهی داده است گفت بعلاحسن تحمل کن **رباعی**
تو نیکو روش باش تا بد سگال + بنقص تو گفتن نیابد مجال + چو آهنگ بط بود مستقیم
کی از دست مطرب خورد گوشمال **حکایت** یکی را از مشایخ پرسیدند که حقیقت
تصوف چیست گفت ازین پیش طائفه بودند در جهان بصورت پراگنده و بمعنی جمع و اکنون
خلقی اند بظاهر جمع و بدل پراگنده **قطعه** چو هر ساعت از تو بجائی رود دل + به تنهائی اندر
صفائی نه بینی + ورت مال و جاهست و زرع و تجارت + چو دل با خدایست خلوت نشینی
حکایت یاد دارم که شبی در کاروانی همه شب خفته بودم و سحر بر کنار بیشه خفته شوریده که در آن
سفر همراه ما بود سحرگاهان نعره بزد و راه بیابان گرفت و یک نفس آرام نیافت چون روز شد
گفتمش آن چه حالت بود گفت بلبلان دیدم که بنالش در آمده بودند از درخت
و کبکان از کوه و غوکان از آب و بهائم از بیشه اندیشه کردم که مروت نباشد همه
در تسبیح و من در غفلت خفته کجا روا باشد **قطعه**

عقل و صبرم ببرد طاقت و هوش + یکی از دوستان مخلص را
گفت باور نداشتم که ترا + بانگ مرغی چنین کند مدهوش
مرغ بتسبیح خوان و من خاموش + دوش مرغی بصبح می نالید
مگر آواز من رسید بگوش + گفتم این شرط آدمیت نیست

حکایت وقتی در سفر حجاز طائفه جوانان صالح
دل همراه ما بودند همدم و همقدم و قهقهه زمزمه بگردندی و بیتی محققانه برگفتندی
و عاشقی در تعجیل منکر حال درویشان بود و بی خبر از درد ایشان تا بر سیدم بنخیل
بنی هلال کودک سیاه ازحی عرب بدر آمد و آوازی بر آورد که مرغ از هوا در آورد آشتر

عابد را دیدم که برقص اندر آمد و عابد را بینداخت و راه بیابان گرفت و برفت گفتم
ای شیخ در حیوانی اثر کرد و ترا همچنان تفاوت نمیکند **نظم** دانی چه گفت مرا
آن بلبل سحری + تو خود چه آدمیی کز عشق بیخبری + اشتر بشعر عرب در حالتست و طرب
گر ذوق نیست ترا کژ طبع جانوری **شعر** وعند هبوب النائرات علی الحشا
یمیل مع المیلان لا المتمایل + الصلد **مثنوی** بذکرش هر چه بینی در خروشست
ولی داند در معنی که گوش است + نه بلبل بر گلش تسبیح خوانیست + که هر خاری به تسبیحش زبانیست
حکایت یکی را از ملوک مدت عمر سپری شد و قائم مقامی نداشت وصیت کرد با مداد
نخستین کسیکه از در شهر در آید تاج شاهی بر سر وی نهید و تفویض مملکت بوی کنید
اتفاقا اول کسیکه در آمد گدائی بود همه عمر او لقمه اندوخته و رقعه بر رقعه دوخته ارکان دولت
و اعیان حضرت وصیت ملک بجا آوردند و تسلیم مفاتیح قلاع و خزاین بوی کردند مدتی
ملک راند تا بعضی امرای دولت گردن از اطاعت او بپیچانیدند و ملوک از هر طرف
بمنازعت برخاستند و بمقاومت لشکر آراستند فی الجمله سپاه و رعیت بهم برآمدند
و بر خی طرف بلاد از قبضه تصرف او بدر رفت درویش ازین واقعه خسته خاطر می بود
تا یکی از دوستان قدیمش که در حالت درویشی قرین او بود از سفر باز آمد و در حال
مرتبه دیدش گفت منت خدای را عز و جل که بخت بلندت یاوری کرد و اقبال و دولت
رهبری تا گلت از خار و خارت از پا برآمد ان مع العسر یسرا **شعر** شگوفه گاه
و گاه خوشیدی + درخت وقت برهنه ست و وقت پوشیده + گفت ای عزیز تغریم گوئی
که جای تهنیت نیست آنکه که تو دیدی غم نانی داشتم و امروز غم جانی **مثنوی**
اگر دنیا نباشد دردمندیم + وگر باشد بهرش پای بندیم + بلائی زینهمان آشوب تر نیست

که رنج خاطرست از دهست و دست	قطعه مطلب گر تونگری خواهی
گر غنی زر بدامن افشاند	تا نظر در ثواب او نکنی
صبر درویش به بذل غنی	فردا گر بریان کنند بهرام گوری

جز قناعت که دولتست هنی	کز بزرگان شنیده‌ام بسیار
نه چون پای ملخ باشد زوری	

حکایت ابوهریره رضی الله عنه هر روز بخدمت محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم آمدی گفت یا اباهریره زر غبا تزدد حبا یعنی هر روز میا تا محبت زیاده شود صاحبدلی را گفتند بدین خوبی که آفتابست نشنیده‌ایم که کسی او را دوست گرفته است و عشق آورده گفت از برای آنکه هر روز میوانش دیدن گرد زمستان که محجوبست و محبوب شعر

بدیدار مردم شدن عیب نیست	ولیکن بچندانکه گویند بس
اگر خویشتن را ملامت کنی	ملامت نیاید شنیدن ز کس

حکایت یکی را از بزرگان بادی مخالف در شکم پیچیدن گرفت و طاقت ضبط آن نداشت پس بی اختیار از وی صادر شد گفت ای درویشان مرا در پنجه کردم اختیاری نبود و تیر از کمان گذشته بر من نبخشایید و راحتی بدرون من رسید شما نیز بکرم معذور دارید شعر

شکم زندان بادست ای خردمند	ندارد هیچ عاقل باد در بند
که باد اندر شکم باریست بر دل	فرو حریف گرانجان ناسازگار

چو باد اندر شکم پیچد فرو هل	چو خواهد شدن دست پیشین مدار

حکایت از صحبت یاران دمشقم ملالتی پدید آمده بود سر در بیابان قدس نهادم و با حیوانات انس گرفتم تا وقتی که اسیر قید فرنگ شدم و در خندق طرابلس با جوانی بکار گل داشتندی یکی از روسای حلب که سابقه معرفتی در میان ما بود گذر کرد و بشناخت گفت اینچه حالتست که موجب ملالت ست گفتم چه گویم شعر همی گریختم از مردمان بکوه و بدشت که از خدای نبودم بدیگری پرداخت قیاس کن که چه حالم بود درین ساعت

که در طویله نامردم باید ساخت	فرو پای در زنجیر پیش دستان
بر حالت من رحمت آورد و وعده دینار از قید فرنگم باز خرید و با خویشتن بحلب برد	که با بیگانگان در بوستان

دختری داشت بنکاح من درآورد و بکابین صد دینار چون مدتی برآمد بدخوئی و ستیزه روئی آغاز کرد و زبان درازی کردن گرفت و عیش مرا منغص می کرد **مثنوی**

زن بد در سرای مرد نکو	همدرین عالمست دوزخ او
وقنا ربنا عذاب النار	زینهار از قرین بد زنهار

باری زبان تعنت دراز کرده همی گفت تو آن نیستی که پدرم ترا از فرنگ بده دینار باز خرید گفتم بلی من آنم که بده دینار از قید فرنگم باز خرید و بصد دینار بدست تو گرفتار کرد **مثنوی**

شنیدم گوسپندی را بزرگی	رهانید از دهان و دست گرگی
شبانگه کارد بر حلقش بمالید	روان گوسپند از وی بنالید
که از چنگال گرگم در ربودی	چو دیدم عاقبت خود گرگ بودی

حکایت یکی از پادشاهان عابدی را پرسید که عیال را چه داشت اوقات عزیزت چون می گذرد گفت همه شب بمناجات و سحر در دعای حاجات و همه روز در بند اخراجات ملک را مضمون اشارت عابد معلوم گشت فرمود تا وجه کفاف او معین دارند تا بار عیال از دل او برخیزد

مثنوی ای گرفتار پای بند عیال	دگر آزاد کی بمند خیال
غم فرزند و نان و جامه و قوت	بازت آرد ز سیر در ملکوت
همه روز از القناق می سازم	که بشب با خدای پردازم
شب چو عقد نماز بر بندم	چه خورد بامداد فرزندم

حکایت یکی از متعبدان در بیشه زندگانی کردی و برگ درختان خوردی پادشاهی بحکم زیارت نزدیک وی رفت گفت اگر مصلحت بینی بشهر از برای تو مقامی بسازم که فراغ عبادت

ازین بدست دهد و دیگران هم ببرکات انفاس شما مستفید گردند و بمصابح اعمال شما اقتدا کنند زاهد را این سخن قبول نیامد روی برتافت یکی از وزیران نهمتش پاس خاطر ملک را روا باشد که دو سه روز بشهر آیی و کیفیت مکان معلوم کنی پس اگر صفای وقت عزیز ترا از صحبت اغیار کدورتی باشد اختیار باقی ست آورده اند که عابد بشهر در آمد و بستان سرای خاص ملک و بپرداختند مقامی دلکشای روان آسای چون بهشت **مشنوی** گل سرخش چو عارض خوبان

سنبلش همچو زلف محبوبان شیر ناخورده طفل وایه هنوز شعر عُلِّقَتْ بِالشَّجَرِ اَلْاَخْضَرِ نَارٌ	همچنان از نهیب برد عجوز وَاَفَانِینَ عَلَیْهَا جُلَّنَارٌ ملک در حال کنیزک ماهرو پیش او فرستاد
که وصفش نیست شعر که بعد از دیدنش صورت نبندد	ازین مه پاره عابد دوبی وجود پارسایان را شکیبی ملائک صورتی طاوس رنگی همچنان در عقبش غلامی
بدیع الجمال لطیف الاعتدال قطعه وَهُوَ سَارِقُ تَرْوِی وَلَا یُسْقَی	هَلَکَ النَّاسُ حَوْلَهُ عَطَشًا دیده از دیدنش نگشتی سیر

همچنان کز فرات مستسقی عابد از طعامهای لذیذ خوردن گرفت و کسوتهای لطیف پوشیدن و از فواکه و مشموم و حلاوت تمتع یافتن و در جمال غلام و کنیزک نظر کردن که خردمندان گفته اند زلف خوبان زنجیر پای عقلست و دام مرغ زیرک **بیت** در سر کار تو کردم دل و دین با همه دانش مرغ زیرک بحقیقت منم امروز تو دامی فی الجمله دولت وقت مجموعش بزوال آمد چنانکه گفته اند **قطعه** هر که هست از فقیه و پیر و مرید وز زبان آوران پاک نفس

چون بدنیا دون فرود آید	العسل در بماند همچو مگس
بار دیگر ملک بدیدن او رغبت	

کرد عابد را دید از هیئت نخستین بگردیده و سرخ و سفید برآمده و فربه شده و بر بالش دیبا تکیه زده و غلام پری پیکر بمروحهٔ طاوسی بر بالای سر ایستاده بر سلامت حالش شادمانی کرد و از هر دری سخن گفتند تا ملک بانجام سخن گفت چنانکه من این هر دو طائفه را دوست میدارم کس ندارد یکی علما و دیگر زهاد و وزیر فیلسوف جهان دیده حاذق که با او بود گفت ای خداوند روی زمین شرط دوستی آنست که با هر دو طائفه نکوئی کنی علما را زر بده تا دیگر بخوانند و زاهدان را چیزی مده تا زاهد بمانند **قطعه** خاتون خوبصورت پاکیزه روی را نقش و نگار خاتم فیروزه گو مباش درویش نیکسیرت و فرخنده رو را نان رباط و لقمهٔ دریوزه گو مباش **فرد** تا مرا هست و دیگرم باید گر نخواهند زاهدم شاید **فرد** نه زاهد را درم باید نه دینار چو بستد زاهدی دیگر بدست آرد **قطعه** آن را که سیرت خوش و سریست با خدای بی نان و قف و لقمهٔ دریوزه زاهدست انگشت خوبروی و بناگوش دلفریب بی گوشوار و خاتم فیروزه شاهدست **حکایت مطابق این سخن** همچنین پادشاهی را خبر گوش بیش آمد گفت اگر انجام این حالت بر او من آید چندین درم و هم زاهدان را چون حاجتش برآمد و تشویش خاطرش برفت وفای نذرش بوجود شرط لازم آید یکی را از بندگان خاص کیسهٔ درم داد تا بزاهدان صرف کند گویند غلامی عاقل و هشیار بود همه روز بگردید و شبانگه باز آمد و درم را بوسه داد و پیش ملک نهاد و گفت زاهدان را چندانکه طلب کردم نیافتم گفت اینچه حکایت ستانچه من دانم درین ملک چهار صد زاهدست گفت ایخداوند جهان آنکه زاهدست نمی ستاند و آنکه می ستاند زاهد نیست ملک بخندید و ندیمان را گفت چندانکه مراد در حق

درویشان و خدا پرستان ارادت ست و اقرار این شوخ دیده در اعدا و لست و انکار حق بجانب دوست **شعر** زاهد که درم گرفت و دینار بزاهد ترازو یکی بدست آرد **حکایت** یکی از علمای سلف را پرسیدند چه گوئی در نان وقت گفت اگر نان از بهر جمعیت خاطر بستانند حلالست و اگر جمع از بهر نان می نشینند حرام **بیت** نان از برای کنج عبادت گرفته اند + صاحبدلان نه کنج عبادت برای نان + **حکایت** درویشی بمقامی درآمد که صاحب آن بقعه کریم النفس بود و طائفه اهل فضل در صحبت او هر یکی بذله و لطیفه میگفتند و درویش راه بیابان قطع کرده بود و مانده شده و چیزی نخورده یکی از ایشان بطریق ظرافت گفت ترا هم چیزی بباید گفت مرا چون دیگران فضل و ادبی نیست و چیزی نخوانده ام بیک بیت از من قناعت کنید همگنان برغبت گفتند بگو گفت **شعر** من گرسنه در برابر سفرهٔ نان + همچون عزیم بر در حمام زنان + یاران نهایت عجز او بدانستند و سفره پیش او آوردند صاحب دعوت گفت ای یار زمانی توقف کن که پرستارانم گوفته بریان همی سازند درویش سر برآورد و بخندید و گفت **شعر** گوفته بر سفرهٔ من گو مباش + گوفته رانان تهی گوفته است **حکایت** مریدی گفت پیرا چه کنم کز خلائق برنج اندرم از بسکه بزیارت من همی آیند و اوقات مرا از تردد ایشان تشویش میباشد گفت هر چه درویشانند مریشان را وامی بده و آنچه توانگرانند از ایشان چیزی بخواه که یکی گرد تو نگردند **بیت** گر گدا پیش دلشکر اسلام بود کافر از بیم توقع برود تا دچین **حکایت** فقیهی پدر را گفت هیچ ازین سخنان دلاویز رنگین متکلمان در من اثر نمیکند بحکم آنکه نمی بینم مریشان را که کردار موافق گفتار **مثنوی** ترک دنیا بمردم آموزند + خویشتن سیم و غله اندوزند + عالمی را که گفت باشد و بس

هر چه گوید نگیرد اندر کس + عالم آن کس بود که بد نکند + نه بگوید بخلق و خود نکند + أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَتَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ **بیت** عالم که کامرانی و تن پروری کند + او خویشتن گمست کرا رهبری کند + پدر گفت ای پسر بحیرهٔ این خیال باطل نشاید روی از تربیت ناصحان بگردانیدن و علما را بضلالت منسوب کردن و در طلب علم معصوم از فوائد علم محروم ماندن همچو نابینائیکه شبی در رحل افتاده بود و می گفت آخر ای مسلمانان چراغی فرا راه من دارید زنی فارهه بشنید و گفت تو که چراغ نمی بینی بچراغ چه بینی همچنین مجلس وعظ چون کلبهٔ بزازست آنجا تا نقدی ندهی بضاعتی نستانی و اینجا تا ارادتی نیاوری سعادتی نبری **قطعه**

گفت عالم بگوش جان بشنو + باطلست آنچه مدعی گوید
خفته را خفته کی کند بیدار + در نماند به گفتنش گرداد
مرد باید که گیرد اندر گوش + ور نشنست پند بر دیوار

حکایت صاحبدلی بمدرسه آمد ز خانقاه + بشکسته عهد صحبت اهل طریق راه
گفتم میان عالم و عابد چه فرق بود + تا گردی اختیار از آن این فریق را
گفت او گلیم خویش بدر میبرد ز موج + وین جهد می کند که بگیرد غریق را

حکایت یکی بر سر راهی خفته بود و زمام اختیار از دست رفته عابدی بر وی گذر کرد و در آن حالت مستقبح او نظر کرد جوان از خواب مستی سر آورد و گفت

إِذَا مَرَرْتَ بِأَهْلِ اللَّغْوِ مُعْرِضًا + وَأَكْرَمًا **شعر**
إِذَا رَأَيْتَ أَثِيمًا + كُنْ سَاتِرًا أَوْ حَلِيمًا
يَا مَنْ يُقَبِّحُ أَمْرِي + لَمْ لَا تُعَمِّرُ كَرِيمًا

قطعه متاب ای یار سار و از گنهگاه + ببخشایندگی در وی نظر کن + اگر من ناجوانمردم بگردار + تو بر من چون جوان مردان گذر کن **حکایت** طائفه رندان

بخلاف درویشی بدر آمدند و سخنان ناسزا گفتند و بزدند و برنجانیدند شکایت از بیطاقتی پیش پیر طریقت بردکه چنین حالی رفت گفت ای فرزند خرقه درویشان جامهٔ رضاست هر که درین کسوت تحمل بیمرادی نکند مدعیست نه درویش و خرقه بر حرام ست **فرد** دریای فراوان نشود تیره بسنگ عارف که برنجد تنگ آبست هنوز **قطعه**

گر گزندت رسد تحمل کن / که بعفو از گناه پاک شوی
خاک شو پیش از آنکه خاک شوی / **حکایت منظوم** / ای برادر چو عاقبت خاکست
رایت مپرده را خلاف افتاد / رایت از گرد راه رنج رکاب / اینحکایت شنو که در بغداد
من و تو هر دو خواجه تاشانیم / بندهٔ بارگاه سلطانیم / گفت با پرده از طریق عتاب
گاه و بیگاه در سفر بودم / تو نه رنج آزموده نه حصار / من بخدمت دمی نیاسودم
قدم من بسعی پیشینست / پس چرا عزت تو بیشینست / نه بیابان و باد و گرد و غبار
با کنیزان یاسمن بوئی / من فتاده بدست شاگردان / تو بر بندگان مه روئی
گفت من سر بر آستان دارم / نه چو تو سر بر آسمان دارم / بسفر پای بند و سرگردان
خویشتن را بگردن اندازد / هر که بیهوده گردن افرازد

حکایت یکی از صاحبدلان زور آزمائی را دید بهم برآمد و کف بر دهان انداخته گفت این را چه حالتست گفتند فلان دشنام داد و شکست گفت این فرومایه هزار من سنگ برمیدارد و طاقت سخنی نمی آرد **قطعه**

لاف سپرنجکی و دعوی مردی بگذار / عاجز نفس فرومایه چه مردی چه زنی
گر ستاز دست برآید دهنی شیرین کن / مردی آن نیست که مشتی بزنی بر دهنی
قطعه اگر خود بر درویشانی پیل / نه مردست آنکه در وی مردمی نیست
بنی آدم شرست از خاک دارند / اگر خاکی نباشد آدمی نیست **حکایت**

بزرگی را پرسیدم از سیرت اخوان صفا گفت کمینه آنکه مراد خاطر یاران بر مصالح خویش مقدم دارد حکما گفته اند برادر که در بند خویش ست نه برادرست نه خویش ست **فرد** همراه اگر شتاب کند در سفر بایست / دل در کسی مبند که دلبستهٔ تو نیست **فرد** چون بنویسی و خویش را دیانت و تقوی / قطع رحم بهتر از مودت قربی / یاد دارم که یکی مدعی درین بیت قول من اعتراض کرده بود و گفته که حقتعالی در کتاب مجید از قطع رحم نهی کرده ست و بمودت ذوالقربی فرموده و اینچه تو گفتی مناقض آنست گفتم **آیت** وَإِنْ جَاهَدَاكَ عَلَىٰ أَنْ تُشْرِكَ بِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلَا تُطِعْهُمَا **بیت**

هنر از خویش که بیگانه از خدا باشد / فدای یکتن بیگانه کاشنا باشد
پیر مردی لطیف در بغداد / دخترک را بکفش دوزی داد
لب دخترک خون از و بچکید / بامدادان پدر چنان دیدش
کای فرومایه این چه دندانست / چند خائی لبش نه انبانست
هزل بگذار و جد از و بردار / خوی بد در طبیعتی که نشست

حکایت منظوم

مردک سنگدل چنان بگزید / پیش دامادرفت و پرسیدش
بمزاحت نگفتم این گفتار / نرود جز بوقت مرگ از دست

حکایت آورده اند که فقیهی دختری داشت بغایت زشت رو بجای زنان رسیده با وجود جهاز و نعمت کسی در مناکحت او رغبت نمیکرد **فرد** زشت باشد دبیقی و دیبا / که بود بر عروس نازیبا / فی الجمله بحکم ضرورت بتاخیر عقد نکاحش بستند و آورده اند که حکیمی دران تاریخ از سر اندیب آمده بود که دیدهٔ نابینا را روشن همیکرد فقیه را گفتند چرا داماد خود را علاج نکنی گفت ترسم که بینا شود و دخترم را طلاق دهد **مصرع** شوی زن زشت روی نابینا

حکایت پادشاهی بدیدهٔ استحقار در طائفهٔ درویشان نظر کردی یکی

ازان میان بفراست بجای آورد و گفت ای ملک ما درین دنیا بعیش از تو خوشتریم و بجیش از تو کمتریم و بمرگ برابریم و بقیامت بهتر انشاء الله تعالی

مثنوی اگر کشور کشائی کامرانست * وگر درویش حاجتمند نانست * در آن ساعت که خواهند این و آن مرد * نخواهند از جهان بیش از کفن برد * چو رخت از مملکت بربست خواهی * گدائی بهترست از پادشاهی

طریقت ظاهر درویشی جامه ژندهست و موی سترده و حقیقت آن دل زنده و نفس مرده

قطعه آنکه بر در دعوی نشیند از خلقی * وگر خلاف کنندش بجنگ برخیزد * که گر ز کوه فرو غلطد آسیا سنگی * نه عارفست که از راه سنگ برخیزد

طریقت طریق درویشان ذکرست و شکر و خدمت و طاعت و ایثار و قناعت و توحید و توکل و تسلیم و تحمل هر که بدین صفتها که گفتم موصوفست بحقیقت درویش ست و اگر در قباست اما هر دو گوی بی نماز هوا پرست هوس باز که روزها بشب آرد و در بند شهوت و شبها روز کند در خواب غفلت و بخورد هر چه در میان آید و بگوید هر چه بزبان آید رندست و اگر در عباست

قطعه

ای درونت برهنه از تقوی * گر برون جامه ریا داری
پرده هفت رنگ در بگذار * تو که در خانه بوریا داری

مثنوی دیدم گل تازه و چند دسته * بر گنبدی از گیاه بسته
گفتم چه بود گیاه ناچیز * تا در صف گل نشیند او نیز
بگریست گیاه و گفت خاموش * صحبت نکند کرم فراموش
گر نیست جمال و رنگ و بویم * آخر نه گیاه باغ اویم
من بنده حضرت کریمم * پرورده نعمت قدیمم
گر بی هنرم و گر هنرمند * لطفست امیدم از خداوند
با آنکه بضاعتی ندارم * سرمایه طاعتی ندارم
او چاره کار بنده داند * چون هیچ وسیلتش نماند
رسمست که مالکان تحریر

آزاد کنند بنده پیر * سعدی ره کعبه رضا گیر * زین در که درو دگر نیابد * ای بار خدای عالم آرای * ای مرد خدا ره خدا گیر * بر سعدی پیر خود ببخشای * بدبخت کسیکه سر بتابد

حکایت حکیمی را پرسیدند از سخاوت و شجاعت که کدام بهترست گفت آن کس را که سخاوت ست بشجاعت حاجت نیست

فرد بنشست ست بر گور بهرام گور * که دست کرم به ز بازوی زور

قطعه نماند حاتم طائی دلیک * تا باید بماند نام بلندش بنیکوئی * مشهور زکوة مال بدر کن که فضله * بر راهبر و باغبان ببر و بشیر ده انگور

باب سوم در فضیلت قناعت

حکایت خواهنده مغربی در صف بزازان حلب میگفت ای خداوندان نعمت اگر شما را انصاف بودی و ما را قناعت رسم سوال از جهان برخاستی

قطعه ای قناعت توانگرم گردان * که ورای تو هیچ نعمت نیست * کنج صبر اختیار لقمان ست * هر کرا صبر نیست حکمت نیست

حکایت دو امیرزاده در مصر بودند یکی علم آموخت و دیگر مال اندوخت عاقبة الامر آن علامه گشت و آن دیگر غریز مصر شد پس آن توانگر بچشم حقارت در فقیه نظر کردی و گفتی من بسلطنت رسیدم و این همچنان در مسکنت بماند گفت ای برادر شکر نعمت باری عز اسمه همچنان بر من افزون ترست که میراث پیغمبران یافتم یعنی علم و ترا میراث فرعون و هامان رسیده یعنی ملک مصر

مثنوی من آن مورم که در پایم بمالند * نه زنبورم که از نیشم بنالند * کجا خود شکر این نعمت گزارم * که زور مرم آزاری ندارم

حکایت درویشی را شنیدم که در آتش فاقه میسوخت و خرقه بحرقه میدوخت و تسکین خاطر خود را میگفت

شعر نان خشک قناعت خنیم و جامه دلق * گر رنج محنت خوریم که بار منت خلق * کسی گفتش چه نشینی که فلان درین شهر طبعی کریم دارد

وگرمی عمیم میان بخدمت آزادگان بسته و بر در دولها نشسته اگر بر صورت حالت چنانکه
هست وقوف یابد پاس خاطر عزیزان داشتن منت دارد و غنیمت شمارد گفت خاموش که درسختی
و فقر مردن به که حاجت پیش کسی بردن **قطعه** هم رقعه دوختن به و الزام کنج صبر کز بهر
جامه رقعه بر خواجگان نبشت ٭ حقا که با عقوبت دوزخ برابرست رفتن بپایمردی همسایه در بهشت
حکایت یکی از ملوک عجم طبیبی حاذق را بخدمت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم فرستاد
سالی چند در دیار عرب بود کسی بتجربتی پیش وی نیامد و معالجتی از وی در نخواست پیش
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گله کرد که مرین بنده را برای معالجت اصحاب بخدمت فرستاده اند
در نیمت کسی التفاتی نکرد تا خدمتیکه بر بنده معینست بجا آرم رسول علیه السلام گفت
این طائفه را طریقی هست که اشتها غالب نشود نخورند و هنوز اشتها باقی بود که دست از
طعام بدارند حکیم گفت همین ست موجب تندرستی پس زمین بوسید و برفت **مثنوی**
سخن آنکه کند حکیم آغاز ٭ یا سر نگشت سوی لقمه دراز ٭ که زنا گفتنش خلل زاید ٭
یا زنا خوردنش بجان آید ٭ لاجرم حکمتش بود گفتار ٭ خوردنش تندرستی آرد بار
حکایت در سیرت اردشیر بابکان آمده است که حکیم عرب را پرسیدند که روزی چه باید
طعام باید خوردن گفت صد درم سنگ کفایت کند گفت اینقدر چه قوت دهد گفت
هذا المقدار یحملك وما زاد علی ذلك فانت حامله یعنی اینقدر ترا برپا
میدارد و هرچه برین زیادت کنی حمال آنی **شعر** خوردن برای زیستن و ذکر کردن ست
تو معتقد که زیستن از بهر خوردنست **حکایت** دو درویش خراسانی ملازم صحبت
یکدیگر سفر کردندی یکی ضعیف بود که بعد دو شب افطار کردی و دیگر قوی
که روزی سه بار خوردی اتفاقا بر در شهری بتهمت جاسوسی گرفتار آمدند هر دو

هر دو را بخانه در کردند و بگل برآوردند بعد از دو هفته که معلوم شد که بیگناهانند بگشادند
قوی را دیدند مرده و ضعیف جان بسلامت برده مردم درین عجب بماندند حکیمی گفت
اگر خلاف این بودی عجب نمودی که این بسیار خوار بوده ست طاقت بینوائی نیاورد و هلاک
شد و آن دگر خویشتن دار بود لاجرم بر عادت خود صبر کرد و بسلامت خلاص یافت
قطعه چو کم خوردن طبیعت شد کسی را ٭ بدبختی پیش آید مل گیرد ٭ وگر تن پرور ست اندر زواج
چو تنگی بیند از سختی بمیرد **حکایت** یکی از حکما پسر را نهی همیکرد از بسیار خوردن که سیری
مردم را بخور کند گفت ای پدر گرسنگی خلق را بکشد نشنیده که ظریفان گفته اند بسیری مردن
که گرسنگی بردن گفت اندازه نگهدار کلوا و اشربوا و لا تسرفوا **شعر** نه چندان بخور کز دهانت
برآید ٭ نه چندانکه از ضعف جانت برآید **قطعه** با آنکه در وجود طعام ست حظ نفس ٭ رنج آورد
طعام که بیش از قدر بود ٭ گر گل شکر خوری بتکلف زیان کند ٭ ور نان خشک دیر خوری
گل شکر بود ٭ **حکایت** رنجوری را گفتند دلت چه میخواهد گفت آنکه دلم چیزی نخواهد
شعر معده چو پر گشت و شکم درد خاست ٭ سود ندارد همه اسباب راست **حکایت** بقالی
را دمی چند بر صوفیان گرد آمده بود و در واسطه هر روز مطالبت کردی و سخنهای ناخوشش
گفتی اصحاب از تعنت او خسته خاطر همی بودند و جز از تحمل چاره نبود صاحبدلی در ایشان
گفت نفس را وعده دادن بطعام آسان ترست که بقال را بدرم **قطعه** ترک احسان
خواجه اولتر که احتمال جفای بوابان ٭ بتمنای گوشت مردن به که تقاضای زشت قصابان
حکایت جوانمردی را در جنگ تاتار جراحتی بهم رسید کسی گفت فلان بازرگان نوشدارو
دارد اگر بخواهی باشد که دریغ ندارد و گویند بازرگان به بخل معروف بود **شعر** گر بجای
نانش اندر سفره بودی آفتاب ٭ تا قیامت کس ندیدی روز روشن در جهان

جوانمرد گفت اگر وارد خواهم از و وهد یا ندهد و اگر دهد منفعت کند یا نکند باری خواستن
از و زهر کشنده است **شعر** هر چه از دونان بمنت خواستی ٭ در تن افزودی و از جان کاستی
حکیمان گفته اند اگر آب حیات فروشند فی المثل بابروی دانا نخرد که مردن بعزت به از
زندگانی بذلت **شعر** اگر حنظل خوری از دست خوشخوی ٭ به از شیرینی از دست ترشروی
حکایت یکی از علما خورنده بسیار داشت و کفاف اندک یکی را از بزرگان که معتقد
او بود گفت روی از توقع او درهم کشید و تعریض سوال از اهل ادب در نظرش قبیح آمد
قطعه زبخت روی ترش کرده پیش یار عزیز ٭ مرو که عیش برو نیز تلخ گردانی
بحاجتیکه روی تازه رهی خندان رو ٭ فرو نه بند دکار کشاده پیشانی ٭ آورده اند
که اندکی در وظیفه او زیادت کرد و بسیاری از ارادت کم دانشمند چون پس از چند روز
مودت معهود برقرار ندید گفت **شعر** لَیْسَ الْمَطَاعِمُ حِینَ اللهُ یَکْسِبُهَا ٭
اَلْقَدْرُ مُنْتَصِبٌ وَالْقِدْرُ مَحْفُوضُ ٭ **فرد** نانم افزود و آبرویم کاست
بینوائی به از مذلت خواست **حکایت** درویشی را ضرورتی پیش آمد کسی گفت
فلان نعمتی دارد و کامل و کریم نفسی شامل اگر حاجت تو واقف گردد همانا که در قضای
آن توقف روا ندارد گفت من او را ندانم گفت منت همراه کنم دستش گرفت تا بر
آن شخص در آورد یکی را دید لب فرو هشته و تند نشسته برگشت و سخن نگفت کسی
گفتش چه کردی گفت عطای او را به لقای او بخشیدم **قطعه** سر حاجت بنزدیک
ترشروی ٭ که از خوی بدش فرسوده گردی ٭ اگر حاجت بری نزد کسی ٭ که از
رویش بنقد آسوده گردی **حکایت** خشکسالی در اسکندریه پدید آمد چنانکه عنان
طاقت درویشان از دست رفته بود و دریای آسمان بر زمین بسته و فریاد اهل زمین بآسمان

پیوسته **قطعه** نماند جانور از وحش و طیر و ماهی و مور ٭ که بر فلک نشد از بیم او فغانش
عجب که دود دل خلق جمع نشود ٭ که ابر گردد و سیلاب دیده بارانش ٭ در چنین
سالی مخنثی دور از دوستان که سخن در وصف او ترک ادب است خاصه در حضرت بزرگان
و بطریق اهمال از آن درگذشتن هم نشاید که طائفه بر عجز گوینده حمل کنند برین
دو بیت اختصار کنیم که اندک دلیل بسیاری باشد و مشتی نمونه خروارے **شعر** تری گر
کشد مخنث را ٭ تری را عوض نباید کشت ٭ چند باشد چو جسر بغداد اش ٭ آب در زیر و
آدمی بر پشت ٭ چنین شخصی که طرفی از لغت او شنیدی درین سال نعمت بیکران
داشت تنگدستان را سیم و زر دادی و مسافران را سفره نهادی گروهی درویشان
از جور فاقه بجان رسیده بودند آهنگ دعوت او کردند و مشورت بمن آوردند سر از موافقت
باز زدم و گفتم **قطعه** نخورد شیر نخورده سگ گرسنه بمیرد ٭ خار تن بیچارگی و گرسنگی ٭ به
دست پیش سفله مدار ٭ گر فریدون شود بنعمت و ملک ٭ بی هنر را بهیچکس شمار ٭ پر نیان
و نسیج بر نااهل ٭ لاجورد و طلاست بر دیوار **حکایت** حاتم طائی را گفتند از مخدوم
بزرگ همت تر در جهان دیده یا شنیده گفت بلی روزی چهل شتر قربان کرده بودم امرای
عرب را پس بگوشه صحرائی بحاجتی برون رفته بودم خارکشی را دیدم پشته خار فراهم آورده
گفتمش بمهمانی حاتم چرا نروی که خلقی بر سماط او گرد آمده اند گفت **فرد** هر که نان از
عمل خویش خورد ٭ منت حاتم طائی نبرد ٭ انصاف دادم که من او را بهمت و جوانمردی
بیش از خود دیدم **حکایت** موسی علیه السلام درویشی را دید از برهنگی برگ
اندر شده گفت ای موسی دعا کن تا دعای عز و جل مرا کفافی دهد که از بیطاقتی
بجان آمده ام موسی دعا کرد و برفت پس از چند روزی که باز آمد مرد را دید گرفتار

وخلقی انبوه بروی گرد آمده گفت اینچه حالتست گفتند خمر خورده و عربده کرده و کسی را
کشته اکنون بقصاص فرموده اند **شعر** گر به مسکین اگر پر داشتی ٭ تخم گنجشک از
جهان برداشتی ٭ هیچکس را گرد خود نگذاشتی ٭ این دو شاخ گاو گر خرداشتی

شعر عاجز باشد که دست یابد ٭ برخیز و دست عاجزان بر تابد ٭ ولو بسط الله الرزق لعبادہ
لبغوا فی الارض **شعر** ماذا اخاصمک یا مغرور فی الخطر ٭ حتی هلکت
فلیت النمل لم تطر ٭ سفله چو جاه آمد و سیم و زرش ٭ سگی خواهد بضرورت سرش
آن نشنیدی که فلاطون چه گفت ٭ مور همان به که نباشد پرش
ولیکن بسیر گرمی داست فرو ٭ آن کس که توانگرت نمی گرداند ٭ او مصلحت تو از تو بهتر داند

حکایت اعرابی را دیدم در حلقه جوهریان بصره که حکایت می کرد که وقتی
در بیابان راه گم کرده بودم و از زاد معینی چیزی با من نمانده دل بر هلاک نهادم که
ناگاه کیسه یافتم پر از مروارید هرگز آن ذوق و شادی فراموش نکنم که پنداشتم که گندم
بریان ست باز آن تلخی و نومیدی که معلوم کردم که مروارید ست **قطعه**
در بیابان خشک و ریگ روان ٭ تشنه را در دهان چه در چه صدف ٭ مرد دنی توشه
کاو فتاد زپای ٭ بر کمر بند او چه زر چه خزف ٭ **حکایت** یکی از عرب در بیابانی از
غایت تشنگی می گفت یا لیت قیل سنگی ٭ یوما اقوز بمسکتی
نهری تلاطم رکبتی ٭ واظل املاه قربتی ٭ **حکایت** همچنان درویشی
در قاع بسیط گم شده و قوت و قوتش نمانده درمی چند داشت بسیار بگردیده
بجائی نبرد پس بسختی هلاک شد طائفه برسیدند در مهاد دیدندش بیش روی
نهاده و بر خاک نشسته **قطعه** گر همه زر جعفری دارد ٭ مرد بی توشه بر نگیرد

گام در بیابان فقیر سوخته را شلغم پخته به که نقره خام **حکایت** هرگز از دوران
ننالیده ام و روی از گردش ایام درهم نکشیده مگر وقتیکه پایم برهنه بود و استطاعت
پاپوشی نداشتم بجامع کوفه درآمدم دل تنگ یکی را دیدم که پای نداشت سپاس
نعمت حق بجای آوردم و بزبان گفتمی صبر کردم **قطعه** مرغ بریان بچشم مردم سیر
کمتر از برگ تره بر خوانست ٭ وانکه را دستگاه و قدرت نیست ٭ شلغم پخته مرغ بریانست
حکایت یکی از ملوک با تنی چند خاصان در شکارگاهی بزمستان از عمارتی دور افتاد
تا شب در آمد خانه دهقانی را دیدند ملک گفت شب آنجا رویم تا زحمت سرما نباشد یکی
از وزرا گفت لائق قدر بلند پادشاهان نباشد بخانه دهقانی نزدیک التجا کردن
هم اینجا خیمه بزنیم و آتش افروزیم دهقان را خبر شد ماحضر یکه داشت ترتیب کرد و پیش
آورد و زمین خدمت ببوسید گفت قدر بلند سلطان بدین قدر نازل نشدی ولیکن نخواستند
که قدر دهقان بلند شود سلطان را سخن گفتن او مطبوع آمد شبانگه بمنزل او نقل کرد
با مدادش خلعت و نعمت بخشید شنیدش که قدمی چند در رکاب سلامان بود و می گفت
قطعه زقدر و شوکت سلطان نه گشت چیزی کم ٭ از التفات بمهمان سرای دهقانی ٭
کلاه گوشه دهقان بآفتاب رسید ٭ که سایه بر سرش انداخت چون تو سلطانی **حکایت**
گدائی مسئول را حکایت کنند که نعمتی وافر اندوخته بود یکی از پادشاهان گفتش همی نمایند که
مال بیکران داری ما را هم است اگر بر خی از آن دستگیری کنی چون ارتفاع برسد وفا کرده شود
و شکر گفته آید گفت ایخداوند روی زمین لائق قدر بزرگوار پادشاه نباشد دست بمال
چون من گدائی آلوده کردن که جو جو بگدائی فراهم آورده ام گفت غم نیست که بکام فرمیدهم که
الخبیثات للخبیثین **شعر** گر آب چاه نصرانی نه پاک ست ٭ جهود مرده می شوئی چه باک ست

شعر قالوا عجبنا الکلس لیس بطاهر | قلنا نسد به شقوق المبزر

شنیدم که سر از فرمان ملک باز زد و محبت آوردن گرفت و شوخ چشمی کردن ملک بفرمود تا مضمون خطاب را از وی بزجر و توبیخ مخلص کردند **مثنوی** بلطافت چو بر نیاید کار + سر به بیحرمتی کشد ناچار + هر که بر خویشتن ببخشاید + گر ببخشد کسی برو شاید **حکایت** بازارگانی را دیدم که صد و پنجاه شتر بار داشت و چهل بنده و خدمتگار شبی در جزیرهٔ کیش مرا بحجرهٔ خویش برد همه شب نیارمید از سخنهای پریشان گفتن که فلان انبارم بترکستانست و فلان بضاعت بهندوستان و این قباله فلان زمین ست و فلان چیز را فلان کس ضمین ست و گاه گفتی که خاطر اسکندریه دارم که هوای آن خوش ست باز گفتی نه که دریای مغرب مشوش ست سعدیا سفری دیگر در پیش ست اگر آن کرده شود و بقیت عمر خویش بگوشه بنشینم و قناعت کنم گفتم آن کدام سفر است گفت گوگرد پارسی خواهم بردن بچین که شنیدم قیمتی عظیم دارد و از آنجا کاسهٔ چینی بروم آرم و دیبای رومی بهندو پولاد هندی بحلب و آبگینهٔ حلبی بیمن و بردیمانی بپارس و از آن پس ترک سفر کنم و بدکانی بنشینم انصاف ازین ناخولیا چندان فرو گفت که پیش طاقت گفتنش نماند گفت ای سعد تو هم سخنی بگوئی از آنها که دیده و شنیده گفتم **قطعه** آن شنیدستی که در صحرای غور + بارسالاری بیفتاد از ستور + گفت چشم تنگ دنیادار را + یا قناعت پر کند یا خاک گور + **حکایت** مالداری را شنیدم که بخیل اندر چنان معروف بود که حاتم طائی بکرم ظاهر حالش بنعمت دنیا آراسته و دست نفس جبلی همچنان در وی متمکن تا بجائی رسید که نانی از دست بجائی نداد و گربهٔ ابو هریره

را بلقمه نواختی و سگ اصحاب کهف را استخوانی نینداختی فی الجمله خانهٔ او کس ندیدی در گشاده و سفرهٔ او را سر بیت درویش بجز بوی طعامش نشنیدی مرغ از پیش نان خوردن او ریزه بچیدی + شنیدم که بدریای مغرب اندر راه قصر پیش گرفته بود و خیال فرعونی در سر حتی اذا ادرکه الغرق بادی مخالف به کشتی برآمد چنانکه گویند **فرد** با طبع ملولت چه کند دل که نسازد + شرط همه وقتی نبود لایق کشتی + دست دعا برآورد و فریاد بیفایده کردن گرفت فاذا رکبوا فی الفلک دعوا الله مخلصین له الدین **شعر** دست تضرع چه سود بنده محتاج را + وقت دعا بر خدا وقت کرم در بغل **قطعه** از زر و سیم رحمتی بر سان خویشتن هم تعبی برگیر + چونکه اینجا نه از تو خواهد ماند + خشتی از سیم و خشتی از زر گیر + آورده اند که در مصر اقارب درویش داشت بعد از هلاک وی بقیت مال وی توانگر شدند جامهای کهن بمرگ او بدریدند و خز و دیبا طی بعوض آن ببریدند همه دران هفته یکی را دیدم از ایشان بر بادپائی روان و غلامی پری پیکر در پی او دوان **قطعه** دو که گر مرده باز گردیدی + بسرای قبیله و پیوند + رو میراث سخت تر نبودی + وارثان را ز مرگ خویشاوند + بسابقه معرفتی که در میان ما بود استینش گرفتم و گفتم **بیت** بخور ای نیک سیرت دست و سر و مرد + کان فرو مایه گرد کرد و نخورد **حکایت** صیاد ضعیف را ماهی قوی بدام افتاد و طاقت حفظ آن نداشت ماهی برو غالب آمد و دام از دست در ربود **قطعه**

شد غلامیکه آب جو آرد	آب جو آمد و غلام ببرد
دام هر بار ماهی آوردی	ماهی این بار رفت و دام ببرد

بیت صیاد نه هر بار شکاری ببرد + باشد که یکی روز پلنگش بدرد + دیگر صیادان دریغ خوردند و

وملامتش کردند که چنین صیدی در دامت افتاد نتوانستی نگاه داشتن گفت ای برادران
چه توان کرد مرا روزی نبود و او را همچنین روزی مانده **حکمت** صیادی روزی در دجله
نگیرد و ماهی بی اجل بر خشکی نمیرد **حکایت** دست و پا برید هزار پائی را بگشت
صاحبدلی برو بگذشت و گفت سبحان الله با هزار پا پیکه داشت چون اجلش فرا رسید
از بی دست و پائی گریختن نتوانست **مثنوی** چو آید زپی دشمن جانستان * به بندد
اجل پای مردود وان * دران دم که دشمن بپایی رسید * گمان کیانی نباید کشید
حکایت ابلهی را دیدم سیمین و خلعتی ثمین در بر و مرکب تازی در زیر و قصبی مصری
بر سر کسی گفت ای سعدی چگونه همی بینی این دیبای معلم برین حیوان لا یعلم گفتم
شعر قد شابه بالوری حمار * عجلا جسد له خوار گفته اند یک طلعت
زیبا به از هزار خلعت دیبا **قطعه** شریف اگر متضعف شود خیال مبند * که پایگاه
بلندش ضعیف خواهد شد * ور آستانه سیمین میخ زر بزند * گمان مبر که یهودی شریف
خواهد شد **قطعه** به آدمی نتوان گفت ماند این حیوان * مگر ذراعه و دستار و نقش بیرونش
بگردد در همه اسباب ملک و هستی او * که هیچ چیز نه بینی حلال جز خونش
حکایت دزدی گدائی را گفت شرم نمیداری از برای جوی سیم دست
پیش هر لئیم دراز کردن گفت **بیت** دست دراز از پی یک حبه سیم
به که ببرند بدان انگه دو نیم **حکایت** مشت زنی را حکایت کنند که
از دهر مخالف بفغان آمده بود و از حلق فراخ و دست تنگ بجان رسیده
شکایت پیش پدر برد و اجازت خواست که عزم سفر دارم مگر بقوت بازو
و امن کامی فراچنگ آرم که بزرگان گفته اند **بیت** فضل و هنر ضایعست تا نه تمام

عود بر آتش نهند مشک بسایند * پدر گفت ای پسر خیال محال از سر بدر کن و پای
قناعت در دامن سلامت کش که خردمندان گفته اند دولت نه بکوشیدنست
و چاره آن کم جوشیدنست **شعر** کس نتواند گرفت دامن دولت بزور کوشش
بیفائده است و تمه برابروی کور * **فرد** اگر بهر سر مویت هنر دو صد باشد
هنر بکار نیاید چو بخت بد باشد **بیت** چه کند زورمند و ازون بخت * بازو و بخت
که بازو سخت پسر گفت ای پدر فوائد سفر بسیارست از نزهت خاطر و جر منافع و دیدن
عجائب و شنیدن غرائب و تفرج بلدان و محاورت خلان و تحصیل جاه و ادب و مزید
مال و مکنت و معرفت یاران و تجربت روزگاران چنانکه سالکان طریقت گفته اند
نظم تا بدکان خانه در گردی * هرگز ای خام آدمی نشوی * برو اندر جهان تفرج کن
پیش ازان روز کز جهان بروی * پدر گفت ای پسر منافع سفر چنین که گفتی بشمارست ولیکن
مسلم پنج طائفه رهست نخستین بازرگانی را که با وجود نعمت و مکنت غلامان و کنیزان
وارد و شاگردان چابک هر روز بشهری و هر شب بمقامی و هر دم بتفرج گاهی و هر لحظه از
نعیم دنیا متمتع **قطعه** منعم بکوه و دشت و بیابان غریب نیست * هر جا که رفت خیمه زد و
بارگاه ساخت * وان که بر مراد جهان نیست دسترس * ور زاد و بوم خویش غریبست
و ناشناخت * دوم عالمیکه بمنطق شیرین و قوت فصاحت و مایه بلاغت هر جا که رود
بخدمت او اقدام نمایند و اکرام کنند **قطعه** وجود مردم دانا مثال زر طلاست * که هر کجا
که رود قدر و قیمتش دانند * بزرگ زاده نادان بشهر ما ماند * که در دیار غریبش هیچ نشناسند * سوم
خوبروئی که درون صاحبدلان بمخالطت او میل کنند که بزرگان گفته اند زیبائی جمال به از بسیاری
مال و گویند روی نیامرهم دلهای خسته است و کلید درهای بسته لاجرم صحبت او همه جا

غنیمت شناسند و خدمتش رامنت دانند **قطعه** شاهد آنجا که رود عزت و حرمت بینند + و بر برانند بقهرش مگر رو مادر خویش + پر طاوس و سواد اوراق مصاحف دیدم + گفتم این منزلت از قدر تو می بینم بیش گفت خاموش که هر کس که جمالی دارد + هر کجا پای نهد دست بدارندش پیش **قطعه** چون در پسر موافقت و دلبری بود + اندیشه نیست گر پدر از وی برنجی بود + او جوهر ست گو صدف اندر میان مباش + در تیمم را همه کس مشتری بود + چهارم خوش آوازی که بخوبی و داودی آب از جریان و مرغ از طیران باز دارد پس بوسیلت آن فضیلت دل مشتاقان صید کند و ارباب معنی بمناوحت او رغبت نمایند و بانواع خدمت کنند **شعر** حسن الاغانی من ذا الذی جس المثانی **قطعه** چه خوش باشد آهنگ مرد خرین + بگوش حریفان مست صبوح + بر از روی زیباست آواز خوش + که این خط نفس ست و آن قوت روح + بخیم پیشه دری که بسعی بازو کفافی حاصل کند تا آبرو از بهر لقمه ریخته نگردد چنانکه بزرگان گفته اند **قطعه** گر بغربتی رود از شهر خویش + سختی و محنت بیند روز + در تجربه بی فتد از ملک خویش + گر سه خفتد ملک نیمروز + چنین صفتها که بیان کردم ای پسر در سفر موجب جمعیت خاطر ست و داعیه طیب عیش و آنکه ازین جمله بی بهره است بخیال باطل در جهان برود و دیگر کسش نام و نشان نشنود **قطعه**

هر آنکه گردش گیتی بکین او برخاست + بغیر مصلحتش رهبری کند ایام
کبوتریکه دگر آشیان نخواهد دید + قضا همی برودش تا بسوی دانه و دام

پسر گفت ای پدر قول حکما را چگونه مخالفت کنم که گفته اند رزق اگرچه مقسوم ست باسباب حصول آن تعلق شرط ست و بلا اگرچه مقدور ست از ابواب دخول آن حذر کردن واجب **قطعه** رزق هر چند بیگمان برسد + شرط عقل ست

جستن از درها + ورچه کس بی اجل نخواهد مرد + تو مرو در دهان اژدرها + در نیصورت که منم با پیل دمان بزنم و با شیر ژیان پنجه در افگنم پس مصلحت آنست ای پدر که سفر کنم که ازین پیش طاقت بی نوائی ندارم **قطعه** چون مرد برفت از جای و مقام خویش + دیگر چه غم خورد همه آفاق جای اوست + شب آرنگی بسرائی همیشه بود + درویش هر کجا که شب آمد سرای اوست + این بگفت و پدر را وداع کرد و همت خواست و روان شد و با خویشتن همی گفت **شعر** هنر ورجو بختش نباشد بکام + بجائی رود کش نمی دانند نام + همچنین تا بر سیدند بکنار آبی که سنگ از صلابت او بر سنگ همی آمد و خروشش بفرسنگ می رفت **بیت** سهمگن آبی که مرغابی در وی ایمن نبودی + مگر بین موج آسیا سنگ از کنارش در ربودی + گروهی مردمان را دید هر یک بقرابه در معبر نشسته و رخت سفر بسته جوانرا دست عطا بسته بود و زبان ثنا بر گشود و چندانکه از ایشان کرد و یاری نکردند ملاح بمروت از و بخنده بر گردید و گفت **شعر** نی زر نتوانی که کنی بر کس زور + ور زر داری بزور محتاج نه + **شعر** زر نداری نتوان رفت بزور از دریا + زورده مرد چه باشد زر یک فرد بیار + جوان را دل از طعنه ملاح بهم بر آمد خواست که از و انتقامی کشد کشتی رفته بود و آواز داد که اگر بدین جامه که پوشیده ام صناعت کنی درین نیست ملاح طمع کرد و کشتی باز گردانید **بیت** بدوز دشره دیده هوشمند + و آرزو طمع مرغ و ماهی به بند + چندانکه دست جوان بر پیش و گریبانش رسید بجود در کشید و بیجا فرو کوفت پایش از کشتی بدر آمد که پشتی کند همچنین در شتی دید پشت بگردانید مصلحت آن دید که با او بمصالحت گرایند و باجرت کشتی مسامحت نمایند **مثنوی** چو پر خاشی بینی تحمل بیار + که سهلی به بندد در کارزار + بشیرین زبانی و لطف و خوی + گلستان

توانی که پیلی بموئی کشی لطافت کن آنجا که نیشی نیز نبرد و تشدد زنم را تیغ تیز

بعذر ماضی بقدمش درافتادند و بوسه چند بنفاق بر سر و چشمش دادند پس بکشتی درآوردند و روان شدند تا برسیدند بستونی که از عمارت یونان در آب استاده بود ملاح گفت کشتی خللی است یکی از شما که زور آور ترست باید که برین ستون برود و خطام کشتی بگیرد تا عمارت کنیم جوان بغرور دلاوری که در سر داشت از خصم آزرده دل نیندیشید و قول حکما را کار نفرمود که گفته اند هر کرا رنجی بدل رسانیدی اگر در عقب آن صد راحت برسانی از یاد اش آن یک رنجش ایمن مباش که پیکان از جراحت بدر آید و آزار در دل بماند **نظم** چه خوش گفت یکتاش با خیلتاش چو دشمن خراشیدی ایمن مباش **قطعه** مشو ایمن که تنگدل گردی چون ز دستت دلی بر تنگ آید سنگ بر باره حصار فرن که بود کز حصار سنگ آید

چندانکه مقود کشتی بساعد بپیچید و بر بالای ستون رفت ملاح زمام از کفش در گسلانید و کشتی براند بیچاره متحیر بماند روزی دو بلا و محنت کشید و سختی دید سوم روز خویش گریبان گرفت و در آب انداخت بعد از شبانروزی دگر بر کنار افتاد از حیاتش رمقی مانده بود برگ درختان خوردن گرفت و بیخ گیاهان برآوردن تا اندکی قوت یافت سر در بیابان نهاد و برفت تا تشنه و بیطاقت شد و بر سر چاهی رسید قومی را دید شربت آب پیشکشی همی آشامیدند جوان را پیشکشی نبود طلب کرد و بیچارگی نمود رحمت نیاوردند دست تعدی دراز کرد و تنی چند را فرو کوفت مردان غلبه کردند و بی محابا بزدندش

مجروح شد **قطعه** پشه چو پر شد بزند پیل را		با همه مردی و صلابت
که اوست	مورچگان را چو بود اتفاق	شیر ژیان را بدرانند پوست

بحکم ضرورت در پی کاروان اوفتاد و برفت شبانگه برسیدند بمقامی که از دزدان پر خطر بود کاروانیان را دیدار لرزه بر اندام افتاده و دل بر هلاک نهاده گفت اندیشه مدارید که درین میان یکی منم که بتنها پناه مرد را جواب گویم و دیگر جوانان هم یاری کنند این بگفت و مردم کاروان بلاف او قوی دل شدند و صبحدمش شادمانی کردند و بزاد و اسبش دستگیری واجب دانستند جوان را آتش معده بالا گرفته بود و عنان طاقت از دست رفته لقمه چند از سر شهامت تناول کرد و دمی چند آب در پی آن آشامید تا دیو درونش بیارامید و بخفت پیر مردی جهاندیده در آن کاروان بود گفت ای جماعت من ازین بدرقه شما اندیشناکم مبادا از دزدان چنانکه حکایت کنند غریبی را در می چند گرد آمده بود و بشب از تشویش نوریان در خانه نمی خفت یکی از دوستان بر خود خواند تا وحشت تنهائی بدیداروی منصرف کند شبی چند در صحبت او بود چندانکه بر در مهاش وقوف یافت ببرد و بخورد و سفر کرد بامدادان دیدند غریب گریان و عریان کسی گفت حال چیست مگر آن درمهای ترا دزد برد گفت لا والله بدرقه برد **قطعه** هرگز ایمن زیار نشستم تا بدانستم انچه عادت اوست زخم دندان و شستی تیزست که نماند بچشم مردم دوست چه دانید که اگر این هم از جمله دزدان باشد بعیاری در میان ما تعبیه شده تا بوقت فرصت یاران را خبر کند مصلحت آن بینم که مرین خفته را بگذاریم و رخت بر داریم جوانان را پند پیر استوار آمد و مهابتی عظیم از مشت زن در دل گرفتند رخت برداشتند و جوان را خفته بگذاشتند آنگه خبر یافت که آفتابش بر کتف تافت سر برآورد کاروان رفته دید بیچاره بسی بگردید ره بجائی نبرد و تشنه و بی نوا روی بر خاک و دل بر هلاک نهاده می گفت **شعر** ماذا یحدث بعدی و قد صرت لعیس

ما للغریب سبی الغریب ایس فرد درشتی کند بر غریبان کسی
که نابوده باشد بغربت بسی مسکین درین سخن بود که پادشه پسری بصید از لشکریان
دور افتاده بود و بالای سرش ایستاده همی شنید و در هیاکلش همی نگرید صورتش پاکیزه
دید و حالش پریشان پرسید از کجائی و بدین جانگه چون افتادی بشرحی از آنچه بر سر او رفته
بود اعادت کرد ملکزاده را بر حال تباه او رحمت آمد و خلعت و نعمت داد و معتمدی را
با وی بفرستاد تا بشهر خویش باز آمد پدرش بدیدن او شادمانی کرد و بر سلامت حالش
شکر گفت شبانگه از آنچه بر سر او رفته بود از حالت کشتی و جور ملاح و ظلم روستائیان
بر سر چاه و غدر کاروانیان در راه با پدر همی گفت پدر گفت ای پسر نگفتمت هنگام
رفتن که تهیدستان را دست دلیری بسته است و پنجه شیری شکسته شعر
خوش گفت آن تهیدست سلحشور ✤ جوی زر بهتر از هفتاد من زور
پسر گفت ای پدر هر آینه تاریخ نبری گنج برنداری و تا جان در خطر نیفتی
بر دشمن ظفر نیابی و تا دانه پریشان نکنی خرمن نگیری نه بینی باندک مایه رنجی که
بردم چه تحصیل راحت کردم و به نیشکر خوردم چه مایه عسل آوردم فرد گرچه
بیرون ز زرق نتوان خورد ✤ در طلب کاهلی نباید کرد فرد غواص
گر اندیشه کند کام نهنگ ✤ هرگز نکند در گرانمایه بچنگ ✤ حکمت آسیا سنگ
زیرین متحرک نیست لاجرم تحمل بار گران همی کند قطعه چه خورد شیر شرزه در بن
غار ✤ باز افتاده را چه قوت بود ✤ گر تو در خانه صید خواهی کرد ✤ دست و پایت چو
عنکبوت بود ✤ پدر پسر را گفت ترا درین نوبت فلک یاوری کرد و اقبال رهبری
که صاحب دولتی بتو رسید و بر تو ببخشید و کسر حالت را بتفقدی خبر کرد و چنین اتفاق

نادر افتد و بر نادر حکم نتوان کرد بیت صیاد نه هر بار شغالی ببرد ✤ باشد که یکی روز
پلنگش بدرد ✤ چنانکه یکی از ملوک پارس را نگینی گرانمایه در انگشتری بود باری بحکم تفرج
با تنی چند خاصان بمصلای شیراز بیرون رفت فرمود تا انگشتری را بر گنبد عضد نصب
کردند تا هر که تیر از حلقه انگشتری بگذراند خاتم او را باشد اتفاقا چهار صد حکم اندازه که در خدمت
او بودند بیندازیدند جمله خطا کردند مگر کودکی که بر بام رباطی ببادیچه تیر از هر طرف می انداخت
باد صبا تیر او از حلقه انگشتری بگذرانید خلعت و نعمت یافت و خاتم بوی ارزانی داشتند
آورده اند که پسر تیر و کمان را بسوخت گفتند چرا چنین کردی گفت تا رونق نخستین بر جای
ماند قطعه گه بود کز حکیم روشن رای ✤ بر نیاید درست تدبیری ✤ گاه باشد که کودکی نادان
بغلط بر هدف زند تیری حکایت درویشی را شنیدم که بغاری در نشسته بود و در بروی
از جهان بسته و ملوک و اغنیا را در چشم همت او شوکت و هیبت نمانده قطعه هر که بر خود در
سوال گشاد ✤ تا نمیرد نیاز مند بود ✤ آن بگذار و پادشاهی کن ✤ گردن بی طمع بلند بود ✤
یکی از ملوک آنطرف اشارت کرد که توقع بکرم و اخلاق مردان چنین ست که یکی با ما بنان و
نمک موافقت کنند شیخ رضا داد بحکم آنکه اجابت دعوت سنت ست و دیگر روز ملک بعذر بنشست و
رفت عابد از جائی جست و ملک را در کنار گرفت و تلطف کرد و تنها گفت چون غائب شد یکی
یکی از جماعت پرسید شیخ را که چندین ملاطفت امروز که با پادشه کردی خلاف عادت بود
دیگر ندیدم گفت نشنیدی آنکه یکی از صاحبدلان گفته است فرد هر کرا بر سماط بنشستی ✤ واجب
آمد بخدمتش برخاست ✤ مثنوی گوش تو اندکه همه عمر وی ✤ نشنود آواز دف و چنگ و نی
دیده شکیبد ز تماشای باغ ✤ بی گل و نسرین بسر آرد دماغ ✤ گر نبود بانگش آگنده گوش
خواب توان کرد حجر زیر سر ✤ ورنه بود دلبر همخوابه پیش ✤ دست توان کرد بآغوش خویش

وین شکم نی هنر هیچ هیچ ۲ | صبر ندارد که بسازد بهیچ

باب چهارم در فوائد خاموشی

حکایت یکی را از دوستان گفتم اصناف سخن گفتم بغلبت آن اختیار آمده است که غالب اوقات در سخن نیک و بد اتفاق افتد و دیدهٔ دشمنان جز بر بدی نمی آید گفت ای برادر دشمن آن به که بنیکی نه بندد **شعر** وَاَخوالعَداوَةِ لَایَتِمُّ بِصالِحٍ ✤ اِلّا وَیَلزَمُهُ بِکُلِّ اَثیمٍ ✤ **شعر** هنر بچشم عداوت بزرگتر عیبست ✤ گل است سعدی و در چشم دشمنان خارست **بیت** نورگیتی فروز چشمهٔ نور ✤ زشت باشد بچشم موشک کور ✤ **حکایت** بازرگانی را هزار دینار خسارت افتاد پسر را گفت نباید که با کسی این سخن در میان نهی گفت ای پدر فرمان ترا نگویم ولیکن باید که مرا بر فایدهٔ این مطلع گردانی که مصلحت در پنهان داشتن چیست گفت تا مصیبت دو نشود یکی نقصان مایه دیگر شماتت همسایه **شعر** مگو اندوه خویش با دشمنان ✤ که لاحول گویند شادی کنان **حکایت** جوانی خردمند از فنون فضائل حظی وافر داشت و طبعی نافر چنانکه در محافل دانشمندان نشستی زبان سخن بستی باری پدرش گفت ای پسر تو نیز آنچه دانی بگوی گفت ترسم از آنچه ندانم بپرسند و شرمساری برم **قطعه** آن شنیدی که صوفیی میکوفت ✤ زیر نعلین خویش میخی چند ✤ آستینش گرفت سرهنگی ✤ که بیا نعل بر ستورم بند **فرد** نگفته ندارد کسی با تو کار ✤ ولیکن چو گفتی دلیلش بیار ✤ **حکایت** عالمی معتبر را مناظره افتاد با یکی از ملاحدهٔ لعنهم الله علی جلالته و نبوته او بر نیامد سر بند انداخت و برگشت کسی گفت ترا با چندین فضل و ادب که داری با بیدینی حجت نماند گفت علم من در قرآنست و حدیث و گفتار

و گفتار مشایخ و او بدینها معتقد نیست و نمیشنود و مرا شنیدن کفر او بچه کار آید **بیت** آن کس که بقرآن و خبر زو نرهی ✤ آنست جوابش که جوابش ندهی **حکایت** جالینوس ابلهی را دید دست در گریبان دانشمندی زده و بیحرمتی همیکرد گفت اگر این دانا بودی کار او بنادانان بدینجا نرسیدی **مثنوی** دو عاقل را نباشد کین و پیکار ✤ نه دانا با نادان ستیزد باشد بکسار ✤ اگر نادان درشت سخت گوید ✤ خردمندش بنرمی دل بجوید ✤ دو صاحبدل نگهدارند موی ✤ همیدون سرکشی ورزم جوی ✤ وگر در هر دو جانب جاهلانند ✤ اگر زنجیر باشد بگسلانند ✤ یکی را زشتخوئی داد دشنام ✤ تحمل کرد و گفت ای نیک فرجام ✤ بترزانم که خواهی گفت آنی ✤ که دانم عیب من چون من ندانی **حکایت** سحبان وائل را در فصاحت بی نظیر نهاده اند بحکم آنکه سالی بر سر جمعی سخن گفتی که لفظی مکرر نکردی و اگر همان اتفاق افتادی بعبارت دیگر بگفتی و از جملهٔ ادب بندهای حضرت ملوک یکی اینست **مثنوی** سخن گرچه دل بند و شیرین بود ✤ سزاوار تصدیق و تحسین بود ✤ چو یکبار گفتی مگو بار پس ✤ که حلوا چو یکبار خوردند و بس **حکایت** یکی را از حکما شنیدم که می گفت هرگز کسی بجهل خود اقرار نکرده است مگر آن کس که چون دیگری در سخن باشد همچنان تمام ناگفته سخن آغاز کند **مثنوی** سخن را سرست ای خردمند و بن ✤ میاور سخن در میان سخن ✤ خداوند تدبیر و فرهنگ و هوش ✤ نگوید سخن تا نبیند خموش **حکایت** تنی چند از بندگان محمود گفتند حسن میمندی را که سلطان امروز چه گفت ترا در فلان مصلحت گفت بر شما هم پوشیده نماند گفتند آنچه با تو گوید با مثال ما گفتن روا ندارد گفت باعتماد آنکه داند که نگویم پس چرا همی پرسید **بیت** نه هر سخن که برآید

بگوید اهل سخن بسر شاه سر خویشتن نشاید باخت **حکایت** در عقد بیع سرائی متردد بودم جهودی گفت بخر که من از گدخدایان این محلتم وصف این خانه چنانکه هست از من پرس هیچ عیبی ندارد گفتم بخر آنکه تو همسایه من باشی **قطعه** خانه را که چو تو همسایه است * ده درم سیم کم عیار ارزد * لیکن امیدوار باید بود * که پس از مرگ تو هزار ارزد **حکایت** یکی از شعرا پیش امیر دزدان رفت و ثنا گفت و نبود تا جامه اش برکنند و از ده بدر کنند مسکین برهنه بسر ما میرفت سگان در قفای وی اوفتادند خواست تا سنگی بردارد و سگان را دفع کند زمین یخ بسته بود و عاجز شد و گفت اینچه حرامزاده مردمانند سگان را گشاده اند و سنگ را بسته امیر دزدان از غرفه بدید بشنید و بخندید و گفت ای حکیم از من چیزی بخواه گفت جامه خود میخواهم اگر انعام فرمائی **مصرع** رضینا من نوالک بالوحیل * **بیت** امیدوار بود آدمی بخیر کسان * مرا بخیر تو امید نیست مرسان * سالار دزدان را بر وی رحمت آمد جامه او باز داد و قبا پوستینی بران مزید کرد و درمی چند **حکایت** منجمی بخانه در آمد مرد بیگانه دید با زن او بهم نشسته دشنام داد و سخت گفت درهم افتادند و فتنه و آشوب برخاست صاحبدلی برین واقف گشت گفت **شعر** تو بر اوج فلک چه دانی چیست * چون ندانی که در سرای تو کیست **حکایت** خطیبی گریه الصوت خود را خوش آواز پنداشتی و فریاد بیفایده برداشتی گفتی نعیب غراب البین در پرده الحان اوست با آیه ان انکر الاصوات در شان اوست **شعر** اذا هق الخطیب ابو الفوارس * له صوت یهد ارض اصطخر فارس * مردم قریه بعلت جاهیکه داشت بلیتش می کشیدند و اذیتش را مصلحت نمی دیدند تا یکی از خطبای آن اقلیم که با او عداوتی نهانی داشت

باری بپرسیدن او آمده بود گفت ترا خوابی دیده ام خیر باد گفت چه دیدی گفت چنان دیدم که ترا آواز خوش است و مردمان از انفاس تو در راحت خطیب اندرین بختی بیندیشید و گفت جزاک الله این چه مبارک خوابیست که دیدی که مرا بر عیب خود واقف گردانیدی معلوم شد که آواز ناخوش دارم و خلق از بلند خواندن من در رنجند عهد کردم که ازین پس خطبه نگویم مگر با هستگی

قطعه از صحبت دوستی بر نجم * کاخلاق بدم حسن نماید * عیسم هنر و کمال بیند * خارم گل و یاسمن نماید * کو دشمن شوخ چشم بیباک * تا عیب مرا بمن نماید * هر آن کس که عتیبش نگویند پیش * هنر داند او جاهلی عیب خویش

حکایت یکی در مسجد بطوع بانگ نماز گفتی باوانیکه مستمعان را از و نفرت بودی و صاحب مسجد امیری بود عادل نیک سیرت نمی خواستش که دل آزرده گردد گفت ای جوان مردمین مسجد را موذنان قدیمی اند که هر یکی از ایشان را پنج دینار مرتب داشته ام ترا ده دینار میدهم تا جای دیگر روی برین قول اتفاق کردند پس اندکی درگذری پیش امیر باز آمد و گفت ای خداوند بر من حیف کردی که بده دینار از آن بقعه ام بیرون کردی که آن جا که رفته ام بست دینار میدهند که جای دیگر روم قبول نمیکنم امیر بخندید و گفت زنهار نستانی که به پنجاه دینار راضی کردند **شعر** به بلیشد کس نخراشد ز روی خار اگل * چنانکه بانگ درشت تو می خراشد دل * **حکایت** ناخوش آوازی ببانگ بلند قرآن خواندی صاحبدلی روزی برو بگذشت و گفت ترا مشاهره چند است

گفت هیچ گفت پس این زحمت بخود چرا میدهی گفت از بهر خدا میخوانم گفت
از بهر خدا دیگر مخوان **بیت** گر تو قرآن بدین نمط خوانی * ببری رونق مسلمانی

باب پنجم در عشق و جوانی

حکایت حسن میمندی را گفتند سلطان محمود چندین بنده صاحب جمال دارد
که هر یکی بدیع جهانی اند چگونه افتادست که با هیچ کدام از ایشان میلی و محبتی ندارد و چنانکه
با ایاز با آنکه زیادت حسنی ندارد گفت هر چه در دل فرود آید در دیده نکو نماید **قطعه**

کسی بدیده انکار گر نگاه کند * نشان صورت یوسف دهد بناخوبی
وگر بچشم ارادت نگه کند در دیو * فرشته اش بنماید بچشم مجنونی

مثنوی

هر که سلطان مرید او باشد * گر همه بد کند نکو باشد
وانکه را پادشه بیندازد * کس ازو خیل خانه ننوازد

حکایت گویند خواجه را
بنده نادر الحسن بود باوی بسبیل مودت و دیانت نظری داشت بایکی از دوستان گفت
دریغ این بنده من با حسن و شمائلی که دارد اگر زبان درازی و بی ادب نبودی چه خوش
بودی گفت ای برادر چون اقتدار دوستی کردی توقع خدمت مدار که چون
عاشقی و معشوقی در میان آمد مالکی و مملوکی برخاست **قطعه** خواجه با بنده پری رخسار

چون در آید ببازی خنده * چه عجب گو چو خواجه حکم کند * وین کشد بار ناز چون بنده

بیت غلام آبکش باید و خشت زن * بود بنده نازنین مشت زن

حکایت
پارسائی را دیدم بمحبت شخصی گرفتار نه طاقت صبر نه یارای گفتار چندانکه
ملامت دیدی و عزامت کشیدی ترک تصابی نکردی و گفتی **قطعه** کوته

نکنم زدامنت دست * ور خود بزنی به تیغ تیزم * البعد از تو ملاذ و ملجای نیست

هم در تو گریزم ارگریزم * باری ملامتش کردم و گفتم عقل نفیست را چه شد که نفس خسیست
غالب آمد زمانی بفکرت فرو رفت و گفت **قطعه** هر کجا سلطان عشق آمد نماند *
قوت بازوی تقوی را محل * پاکدامن چون زند بیچاره * او فتاده تا گریبان در دل
حکایت یکی را دل از دست رفته بود و ترک جان گفته و مطمح نظرش جای خطرناک
و مظنه هلاک نه نقمه متصور شدی که بکام آید یا مرغی که بدام افتد **بیت** چو در چشم شاه
نیاید زرت * ز رو خاک یکسان نماید برت * باری نصیحتش گفتند ازین خیال
محال تجنب کن خلقی هم بدین هوس که تو داری اسیرند و پای دل در زنجیر بنالید و گفت
قطعه دوستان گو نصیحتم مکنید * که مراد دیگر ارادت اوست * جنگ جویان بزور و پنجه
و کتف * دشمنان را کشند و خوبان دوست * شرط مودت نباشد باندیشه لجان دل
از مهر جانان برگرفتن **ابیات** تو که در بند خویشتن باشی * عشق بازی در دغ
زن باشی * گر نشاید بدوست ره بردن * شرط عشق ست در طلب مردن **فرد**
گر دست رسد که آستینش گیرم * ورنه بروم بر آستانش میرم متعلقانش را
که نظر در کار او بود و شفقت بر روزگار او پندش دادند و بندش نهادند **شعر**

درد را که طبیب صبری فرماید * وین نفس حریص را شکری باید *

ابیات

تا ترا قدر خویشتن باشد * آن شنیدی که شاهدی بهفت * با دل از دست داده میگفت
پیش چشمت چه قدر من باشد * او روا دارد که مران پادشاهی او

را که مطمح نظر او بود خبر کردند که جوانی بر سر این میدان مداومت می نماید خوش طبع شیرین
زبان سخنهای لطیف می گوید و نکتهای بدیع از وی می شنوند چنین معلوم میشود
که شوری در سر دارد و سوزی در جگر و شیدا صفت می نماید پسر پادشاه گفت که دل

که دل آویخته اوست واین گرد بلا انگیخته او مرکب بجانب او راند چون دید که شاهزده
نیز دیگر او عزم آمدن دارد دیگر بیت وگفت **بیت** آنکس که مرا بکشت وباز آمد پیش
مانا نکه دلش بسوخت بر کشتهٔ خویش * چندانکه ملاطفت کرد وپرسید که چونی وازکجائی
وچه نام داری وچه صنعت دانی جوان در قعر بحر مودت چنان غریق مانده که مجال نفس
نداشت **بیت** اگر خود هفت سبع از بر بخوانی * چه شفتی الف با تا ندانی * گفتا سخنی
باسن چرا نگوئی که من هم از حلقهٔ درویشانم بلکه حلقه بگوش ایشانم انگه بقوت استیناس
محبوب از میان تلاطم امواج محبت سر برآورد وگفت **شعر** عجبست با وجودت که وجود من بماند
تو بگفتن اندرائی ومرا سخن بماند * این بگفت ونعره بزد وجان بحق تسلیم کرد **بیت**

عجب از کشته نباشد بدر خیمهٔ دوست	عجب از زنده که چون جان بدر آورد سلیم *

حکایت یکی را از متعلمان کمال بحجتی بود وطیب لهجتی ومعلم از انجا که حسن بشرت
با حسن بشره او معاملتی داشت زجر وتوبیخی که بر کودکان دگر کردی در حق وی روا
نداشتی وقتی که بخلوتش دریافتی گفتی **قطعه** نه آنچنان بتو مشغولم ای بهشتی روی
که یاد خویشتنم در ضمیر می آید * زدیدنت نتوانم که دیده بر بندم * گر از مقابله بینم که تیر می آید
باری پسرش گفت چندانکه در آداب درس من نظر می فرمائی در آداب نفسم همچنین
تامل میفرمای تا اگر در اخلاق من ناپسندی بینی که مرا آن پسندیده همی نماید بر انم
اطلاع فرمائی تا به تبدیل آن سعی کنم گفت ای پسر این سخن از دیگری پرس که
آن نظر که مرا باتست جز هنری نمی بینم **قطعه** چشم بد اندیش که بر کنده باد

عیب نماید هنرش در نظر *	ور هنرے داری وهفتاد عیب *
دوست نه بیند بجز آن یک هنر *	**حکایت** شبی یاد دارم که یار عزیزم از در

درآمد چنان بیخود از جای برجستم که چراغم باستین کشته شد **شعر** سَرَی طَیفُ مَن یَجلُو
بِطَلعَتِهِ الدُّجیٰ فَقُلتُ لَهُ اَهلاً وَسَهلاً وَمَرحَبا بنشست وعتاب
آغاز کرد که در حال که مرا بدیدی چراغ بکشتی بچه معنی گفتم بدو معنی یکی آنکه گمان بردم
که آفتاب برآمد ودیگر آنکه این بیتم بخاطر گذشت **قطعه** چون گرانی به پیش شمع آید *
خیزش اندر میان جمع بکش * ور شکر خنده ایست وشیرین لب * استینش بگیر وشمع
بکش * **حکایت** یکی دوستی را که زمانها ندیده بود گفت کجائی که مشتاق بودم
گفت مشتاقی به که ملولی **مثنوی** دیر آمدی ای نگار مست * زود آمدنت هم وهن از دوست
معشوقه که دیر دیر بیند * آخر از انکه سیر بیند **لطیفه** شاید یکه با رفیقان آید بجفا کردن
آمده ست بحکم آنکه از غیرت ومضادت خالی نباشد **بیت** اِذا جِئتَنی فی رُفقَةٍ
لِتَزُورَنی * وَاِن جِئتُ فی صُحبَةٍ فَاَنتَ مُعانِدی **قطعه** بیک نفس که در انجمن یار با اغیار *
بسی نماند که غیرت وجود من بکشد * بخنده گفت که من شمع جمعم ای سعدی *
مرا زان چه که پروانه خویشتن بکشد * **حکایت** یاد دارم که در ایام پیشین من
ودوستی چون دو مغز بادام در پوستی صحبت داشتیم ناگاه اتفاق غیبت افتاد پس
از مدتی که باز آمد عتاب آغاز کرد که درین مدت قاصدی نفرستادی گفتم دریغ
آمدم که دیدهٔ قاصد بجمال تو روشن گردد ومن محروم **قطعه** یار دیرینه مرا گوید زبان
توبه بده که مرا توبه بشمشیر نخواهد بودن * رشکم آید که کسی سیر نگه در تو کند * باز گویم
که کسی سیر نخواهد بودن **حکایت** دانشمندی را دیدم که بکسی مبتلا شده
ورازش از پرده بر ملا افتاده جور فراوان بردی وتحمل بیکران کردی باری
بلطافتش گفتم دانم که ترا در محبت این منظور علتی وبنای محبت بر زلتی نیست پس

باوجود چنین معنی لائق قدر علما نباشد خود را ستم گردانیدن وجور بی ادبان
بردن گفت ای یار دست عتاب از دامن بدار که بارها درین مصلحت که تو بینی اندیشه
کردم صبرم بر جفای او سهل تر همی نماید از نادیدن او و حکیمان گویند دل بر مجاهدت
نهادن آسان ترست که چشم از مشاهدت فرو گرفتن **مثنوی** هر که دل پیش دلبری دارد

رلیش در دست دیگری دارد ✽ آهو پالهنگ در گردن ✽ نتواند بخویشتن رفتن
آنکه بی او بسر نشاید برد ✽ گر جفائی کند بباید برد ✽ روزی از دوست گفتمش زنهار
چند ازان روز گفتم استغفار ✽ نکند دوست زینهار از دوست ✽ دل نهادم بدانچه خاطر اوست
گر بلطفم به نزد خود خواند ✽ ور به قهرم براند او داند ✽

حکایت در عنفوان جوانی چنانکه افتد و دوانی باشاهدی سری و سری داشتم بحکم آنکه حلقی داشت طیب الادا
وخلقی کالبدیع فی الدنا **بیت** آنکه نبات عارضش آب حیات می خورد ✽
در شکرش نگه کند هر که نبات میخورد ✽ اتفاقا خلاف طبع از وی حرکتی بدیدم که نه پسندیدم
دامن از و برکشیدم و مهره برچیدم و گفتم **بیت** برو هر چه می بایدت پیش گیر ✽
سر ماندی سر خویش گیر ✽ شنیدم که همی رفت و می گفت **بیت** شب پره گرد وصل
آفتاب نخواهد ✽ رونق بازار آفتاب نکاهد ✽ این بگفت و سفر کرد و پریشانی او در من اثر **شعر**

فقدت و ما ان الوصل والمرء جاهل ✽ بقدر لذیذ العیش قبل المصائب ✽

شعر باز آی و مرا بکش که بیشت مردن ✽ خوشتر که پس از تو زندگانی کردن ✽ اما بشکر و منت بازآی
پس از مدتی باز آمد آن حلق داودی متغیر شده و جمال یوسفی بزیان آمده و بر سبیل تخدانش
متوجه کردی نشسته و رونق بازار سنش شکسته متوقع که در کنارش گیرم کناره گرفتم و گفتم **قطعه**

امروز که خط شاهدت بود ✽ صاحب نظر از نظر براندی ✽ امروز بیامدی به صلحش ✽

کش فتحه و ضمه بر نشاندی **نظم** تازه بهار تو کنون زرد شد ✽ دیگ منه کاتش باسر رشد
چند خرامی و تکبر کنی ✽ دولت پارینه تصور کنی ✽ پیش کسی رو که خریدار تست
ناز بران کن که طلبگار تست **قطعه** سبزه در باغ گفته اند خوشست ✽ داند آن کس که این سخن گوید
یعنی از روی نیکوان خط سبز ✽ دل عشاق بیشتر جوید ✽ بوستان تو گند نازاریست
بسکه بری کنی و میروید **قطعه** گر صبر کنی و نکنی موی بناگوش ✽ این دولت ایام نکوئی بسر آید
گر دست بجان داشتی همچو تو بر ریش ✽ نگذاشتمی تا به قیامت که بروید **قطعه** سوال کردم و گفتم جمال روی ترا ✽
چه شد که مور چه بگرد ماه چو خورشید ست ✽ جواب داد ندانم چه پرورید مرا ✽ مگر بماتم حسنم سیاه پوشید ست ✽

حکایت یکی را پرسیدم از مستعربان ما تقول فی المرد ان گفت کالخیزران
مادام احد هم لطیفا یتخاشن فاذا خشن یتلاطف یعنی چندانکه لطیف و
نازک اندام ست درشتی کند و سختی و چون سخت و درشت شد چنانکه بکاری نیاید تلطف کند
و دوستی نماید **قطعه** امرد آنگه که خوب و شیرین ست ✽ تلخ گفتار و تندخوئی بود ✽ چون بر آتش
آمده و بلاغت شد ✽ مردم آمیز مهرجوئی بود **حکایت** یکی را از علما پرسیدند که کسی با
ماه روئی در خلوت نشسته و در بسته و رقیبان خفته نفس طالب و شهوت غالب چنانکه عرب
گوید التمر یانع والناطور غیر مانع هیچ باشد که بقوت پرهیزگاری بسلامت بماند
گفت اگر از مهرویان بسلامت ماند از بدگویان بسلامت نماند **شعر** وان سلم الانسان
من سوء نفسه فمن سوء ظن الدهر لیس یسلم **شعر** شاید پس کار خویشتن نشستن
لیکن نتوان زبان مردم بستن **مثل** طوطی را باز اغی در قفس کردند از قبح مشاهدت
او در مجاهدت می بود و می گفت این چه طلعت مکروه ست و هیئت ممقوت و منظر ملعون و شمایل
ناموزون یا غراب البین یا لیت بینی و بینک بعد المشرقین **قطعه**

علی الصباح بروی تو هر که برخیزد | صباح روز سلامت بر و مسا باشد
بداختری چو تو در صحبت تو بایستی | ولی چنانکه توئی در جهان کجا باشد

عجب تر آنکه غراب از مجاورت طوطی هم بجان آمده بود و ملول شده لاحول کنان از گردش گیتی همی نالید و دستهای تغابن در یکدیگر می مالید که این چه بخت نگون است و طالع دون و ایام بوقلمون لائق قدر من آنستی که با زاغی بدیوار باغی خرامان همی رفتمی **شعر** پارسا را بس اینقدر زندان + که بود هم طویلهٔ رندان + تا چه گنه کردم که روزگارم بعقوبت آن در سلک صحبت چنین ابلهی خودرائی تا حبس هر ده درائی بچنین بند مبتلا گردانیده است **قطعه** کس نیاید بپای دیواری + که بران صورت نگار کنند + گر ترا در بهشت باشد جای + دیگران دوزخ اختیار کنند + این ضرب المثل بدان آورده ام تا بدانی که چندانکه دانا را از نادان نفرتست نادان را از دانا وحشت **قطعه** زاهدی در میان رندان بود + زان میان گفت شاهد بلخی + گر ملولی ز ما ترش منشین + که تو هم در میان ما تلخی **رباعی** جمعی چو گل و لاله بهم پیوسته + تو هیزم خشک در میان شان رسته + چون باد مخالف و چو سرما ناخوش + چون برف نشسته و چو یخ بر بسته + **حکایت** رفیقی داشتم که سالها باهم سفر کرده بودیم و نان و نمک خورده و بیکران حقوق صحبت ثابت شده آخر بسبب نفع اندک آزار خاطر من روا داشت و دوستی سپری شد و با این همه از دو طرف دلبستگی بود بحکم آنکه شنیدم که روزی دو بیت از سخنان من در مجمعی می گفتند **قطعه** نگار من چو در آید بخنده نمکین + نمک زیاده کند بر جراحت ریشان + چه بودی ار سر زلفش بدستم افتادی + چو استخوان کریمان بدست درویشان + طائفهٔ دوستان

بر لطف این سخن که بر حسن سیرت خویش گواهی داده بودند آفرین کرده و آن دوست هم در انجمن مبالغت نموده و بر فوت صحبت دیرین تاسف خورده و بخطای خویش اعتراف کرد معلوم شد که از طرف او هم رغبتی هست این بیتها فرستادم و صلح کردم **قطعه** نه ما را در جهان عهد و وفا بود + جفا کردی و بد عهدی نمودی + بیکبار از جهان دل در توبستم + ندانستم که برگردی بزودی + هنوزت گر سر صلحست بازآی + که زان محبوب تر باشی که بودی **حکایت** یکی را زنی صاحب جمال درگذشت و مادر زن فرقت بعلت کابین در خانه متمکن ماند مرد از مجاورت او چاره ندیدی تا گروهی آشنایان به پرسیدن آمدندش یکی گفت چگونه در مفارقت آن یار عزیز گفت نادیدن زن چنان دشوار نیست که دیدن مادر زن **مثنوی** گل بتاراج رفت و خار بماند + گنج بردند و مار بماند + دیده بر تارک سنان دیدن + خوشتر از روی دشمنان دیدن + در ایام جوانی گذری داشتم در کوئی و نظر با هر روئی در تموزیکه حرورش دهان بخوشانیدی و سموم مغز در استخوان بجوشانیدی از ضعف بشریت تاب آفتاب هجر نیاورد و روم التجا بسایهٔ دیواری کردم مترقب که کسی حق تموز از من بیرد آبی فرو نشاند که ناگاه از ظلمت دیلمستان روشنائی بتافت یعنی جمالیکه زبان فصاحت از بیان صباحت او عاجز آید چنانکه در شب تاری صبح بر آید یا آب حیات از ظلمت بدآید قدحی بر مهتاب بدست گرفته و شکر دران ریخته و بعرق گلش آمیخته نه آنم که بگلابش مطیب کرده بود یا قطرهٔ چند از گل رویش دران چکیده فی الجمله شربت از دست نگارینش بر گرفتم و بخوردم و عمر از سر گرفتم **شعر** ظمأ بقلبی لا یکاد یسیغه + رشف الزلال ولو شربت بجوره **قطعه** خرم آن فرخنده طالع را که چشمم + بر چنین روی او فتد هر بامداد

مست می بیدار گردد نیم شب + مست ساقی روز محشر بامداد + **حکایت** سالی
محمد خوارزم شاه رحمة الله علیه باجتبا برای مصلحتی صلح اختیار کرد و بجامع کاشغر درآمدم پسری را
دیدم بخوبی در غایت اعتدال و نهایت جمال چنانکه در امثال گویند **نظم** معلمت همه
شوخی و دلبری آموخت + جفا و ناز عتاب و ستمگری آموخت + من آدمی بچنین شکل و قد و
خوی و روش + ندیده ام مگر این شیوه از پری آموخت + مقدمه نحو مخشری در دست و
همینخواند ضرب زید عمرا و کان المنعدی عمرا و گفتم ای پسر خوارزم چرا صلح کردند
و زید و عمرو را خصومت هنوز باقیست بخندید و مولدم پرسید گفتم خاک پاک شیراز گفت از سخنان
سعدی چه داری گفتم **شعر** بلیت بنحوی یصول مغاضبا علی کزید فی مقابلة
العمر و علی جرذ یلیس یرفع رأسه + وهل یستقیم الرفع من عامل الجر + نحوی باید شیشه
فرو رفت و گفت غالب اشعار او درین زمین بزبان پارسیست اگر بگوئی بفهمم زود کمتر باشد
گفتم **مثنوی** طبع ترا تا هوس نحو کرد + صورت عقل از دل ما محو کرد + ای
دل عشاق بدام تو صید + ما بتو مشغول و تو با عمرو زید + بامدادان که عزم سفر مصمم شد
مگر کسی از کاروانیان گفته بودش که فلان سعدیست دوان آمد و تلف کرد و تاسف
خورد که چندین مدت چرا نگفتی که منم تا شکر قدوم بزرگان را بخدمت میان بستمی گفتم
مصرع با وجودت ز من آواز نیامد که منم + گفتا چه شود اگر درین خطه روز چند
برآسائی تا بخدمت مستفید گردیم گفتم نتوانم بجسم این حکایت **منظوم** بزرگی
دیدم اندر کوهساری + قناعت کرده از دنیا بغاری + چرا گفتم بشهر اندر نیائی +
که باری بندی از دل برگشائی + بگفت آنجا پری رویان لغزند + چو گل بسیار
شد بلبلان بلغزند + این بگفتم و بوسه بر روی یکدیگر دادیم و وداع کردیم **مثنوی**

بوسه دادن بروی یار چه سود +	هم دران لحظه کردنش پدرود +
سیب گفتی وداع یاران کرد +	روی زرین نمیه سرخ و زرد +

شعر ان لم امت یوم الوداع تاسفا + لا تحسبونی فی المودة منصفا
حکایت خرقه پوشی در کاروان حجاز همراه ما بود دیلی از امرای عرب مر او را صد دینار
بخشید تا قربانی کند دزدان خفاجه ناگاه بر کاروان زدند و پاک بردند بازرگانان
گریه و زاری کردن گرفتند و فریاد بیفایده خواندن **شعر** گر تضرع کنی و گر فریاد +
دزد زر باز پس نخواهد داد + مگر آن درویش صالح که بر قرار خویش مانده بود و تغیری
در و نیامده گفتم مگر آن معلوم ترا دزد نبرد گفت بلی ببردند ولیکن مرا با آن الفتی چنان
نبود که بوقت مفارقت خسته دلی باشد **بیت** نباید بستن اندر چیز و کس دل + که دل
برداشتن کاریست مشکل + گفتم موافق حال منست اینچه گفتی که مرا در عهد جوانی با جوانی اتفاق
مخالطت بود و صدق مودت تا بجائیکه قبله چشم جمال او بودی و سود سرمایه عمر وصال
او **قطعه** مگر ملائکه بر آسمان و گر نه بشر + بحسن صورت او در زمی نخواهد بود + بدوستیکه حرام است
بعد از و صحبت + که هیچ نطفه چو او آدمی نخواهد بود + ناگهی پای وجودش بگل عدم فرو رفت
و دود فراق از دود مانش برآمد و روزها بر سر خاکش مجاورت کردم و از جمله که بر فراق او گفتم
یکی این بود **قطعه** کاج کانروز که در پای تو شد خار اجل + دست گیتی بزدی تیغ هلاکم بر سر +
تا درین روز جهان بی تو ندیدی چشمم + این منم بر سر خاک تو که خاکم بر سر **قطعه**

آنکه قرارش نگرفتی بخواب	تا گل و نسرین نفشاندی نخست
گردش گیتی گل رویش برنجیت	خار بنان بر سر خاکش برست

بعد از مفارقت او عزم کردم و نیت جزم که بقیت زندگانی فرش هوس در نوردم

وگرد مجالست نگردم **قطعه** دوشینه چو طاوس مناز یدم اندر باغ وصل ٭ دیگر امروز از فراق یار
مرغی بچیدم چهار ٭ سود دریا نیک بودی گر نبودی بیم موج ٭ صحبت گل خوش بدی گر نیستی تشویش
خار ٭ **حکایت** یکی را از ملوک عرب حدیث لیلی و مجنون و شورش حال وی بگفتند که با کمال
فضل و بلاغت سر در بیابان نهاده است و زمام اختیار از دست داده بفرمودش تا حاضر
آوردند و ملامت کردن گرفت که در شرف نفس انسان چه خلل دیدی که خوی بهائم گرفتی
و ترک صحبت مردم گفتی مجنون بنالید و گفت **شعر** وَرُبَّ صَدِیقٍ لَامَنِی فِی وِدَادِهَا ٭ اَلَمْ یَرَهَا یَوْمًا فَیُوضِحَ لِی عُذْرِی **قطعه** کاج کانانکه عیب من
گفتند ٭ رویت ای دلستان بدیدندی ٭ تا بجای ترنج در نظرت ٭ بنجیر و سپهار بر ندیدندی
تا حقیقت معنی بر صورت دعوی گواهی دادی که فَذٰلِکُنَّ الَّذِی لُمْتُنَّنِی فِیهِ
ملک را در دل آمد که جمال لیلی مطالعت کند تا چه صورتست که موجب چنین فتنه است
پس بفرمودش طلب کردن احیائی عرب بگردیدند و بدست آوردند و پیش ملک در صحن
سرای آنچه بداشتند ملک در هیئت او تامل کرد و در نظرش حقیر آمد بحکم آنکه کمترین خدم
حرم بجمال از وی بیشتر بود و بزینت بیشتر مجنون بفراست دریافت و گفت از دریچه چشم
مجنون بایستی در جمال لیلی نظر کردن تا سر مشاهدت او بر تو تجلی کند **شعر**

مَا مَرَّ مِنْ ذِکْرِ الْحِمَی وَسَمِعْتُهُ	لَوْ سَمِعَتْ وُرْقُ الْحِمَی صَاحَتْ مَعِی
یَا مَعْشَرَ الْخُلَّانِ قُولُوا لِلْمُعَا	فِی لَسْتُ تَدْرِی مَا بِقَلْبِ الْمُوجَعِ

نظم تندرستان را نباشد درد ریش ٭ جز بهم دردی نگویم درد خویش ٭
گفتن از زنبور بیحاصل بود ٭ با یکی در غم خود ناخورده نیش ٭ تا ترا حالی نباشد
همچو ما ٭ حال ما باشد ترا افسانه پیش **حکایت** قاضی همدان را

حکایت کنند که با نعلبند پسری سرخوش بود و نعل دلش در آتش روزگاری در طپش
متاسف بود و پویان و مترصد و جویان و بر حسب واقعه گویان **نظم** در چشم من آمد
آن سهی سرو بلند ٭ بر بود دلم ز دست و در پای فگند ٭ این دیده شوخ میبرد دل بکمند
خواهی که بکس دل ندهی دیده ببند ٭ شنیدم که در گذری پیش قاضی باز آمد بر نعلبندی
از آن مقاله بسمعش رسیده و زاهد الوصف رنجیده و دشنام بی تحاشا دادن گرفت
و سقط گفتن و سنگ برداشت و هیچ هیچ مستی نگذاشت قاضی یکی را گفت از علمای
معتبر که همعنان او بود **بیت** آن شاهدی و خشم گرفتن ببینش ٭ وان عقد
برابروی ترش شیرینش ضَرْبُ الْحَبِیبِ زَبِیبٌ **بیت** از دست تو مشت
و هان خوردن خوشتر که بدست خویش نان خوردن ٭ همانا از وقاحت او بوی سماحت
می آید **فرد** انگور نورسیده ترش طعم بود و زرد ٭ صبر کن که شیرین گردد ٭ این بگفت و بنشست
قضا باز آمد تنی چند از بزرگان عدول که در مجلس حکم وی بودندی زمین خدمت ببوسیدند
که با اجازت سخنی در خدمت بگوییم اگرچه ترک ادب است و بزرگان گفته اند **بیت**
نه در هر سخن بحث کردن رواست ٭ خطا بر بزرگان گرفتن خطاست ٭ ولیکن
بحکم سوابق انعام خداوندی که ملازم روزگار بندگان است مصلحتیکه ببینند و اعلام
نکنند نوعی از خیانت باشد طریق ثواب آنست که باین پسر گرد طمع نگردی و فرش
ورع در نوردی که منصب قضا پایگاهی منیع است تا بگناهی شنیع ملوث نگردی
و حریف آنست که دیدی و سخن آنکه شنیدی **مثنوی** یکی کرده بی آبروئی
بسی ٭ چه غم دارد از آبروی کسی ٭ بسا نام نیکو پنجاه سال ٭ که یکنام زشتش کند
پایمال ٭ قاضی را نصیحت یاران یکدل پسند آمد و حسن رای قوم آفرین خواند

وگفت نظر عزیزان در مصلحت حال من عین صواب ست ومسئله بی جواب ولیکن

شعر وَلَوْ اَنَّ حُبّاً بِالْمَلَامِ یَزُولُ لَسَمِعْتُ اِفْکاً یَفْتَرِیهِ عَذُولُ

شعر نصیحت کن مرا چندانکه خواهی که نتوان شستن از زنگی سیاهی + **فرد**

ازیاد تو غافل نتوان کرد به هیچم سرگوفته مارم نتوانم که به پیچم +

این بگفت وکسی چند به تفحص حال او برانگیخت ونعمت بیکران بریخت وگفتند

هر کرا زر در ترازوست زور در بازوست **شعر** هر که زر دید سر فرود آرد

ور ترازوی آهنین دوش ست + فی الجمله شبی خلوتی میسر شد وهمدران سبب

شحنه را خبر شد قاضی همه شب شراب در سر وشاهد در بر از تنعم نخفتی وترنم گفتی

نظم امشب مگر بوقت نمی خواند این خروس + عشاق بس نکرده هنوز ار کنار

وبوس + یکدم که چشم فتنه نخفت ست زینهار + بیدار باش تا نرود عمر بر

فسوس + تا نشنوی ز مسجد آدینه بانگ صبح + یا از در سرای اتابک غریو

کوس + لب از لب چو چشم خروش الهی بود + برداشتن بگفتن بیهوده

خروس + قاضی درین حالت بود که یکی از خدمتگاران درآمد وگفت چه نشسته

خیز وتا پای داری گریز که حسودان بر تو دقی گرفته اند بلکه حقی گفته اند تا مگر آتش فتنه

که هنوز اندک ست باب تدبیر فرو نشانیم مبادا که فردا چون بالا گیرد عالمی فرا گیرد قاضی

تبسم درو نظر کرد وگفت **قطعه** پنجه در صید برده ضیغم را چه تفاوت اگر شغال آید

روی در روی دوست کن بگذار + تا عدو پشت دست می خاید + ملک را همدران شب

آگهی دادند که در ملک تو چنین منکری حادث شده ست چه فرمائی ملک گفت من او را از

فضلای عصر میدانم ویگانه روزگار می شمارم باشد که معاندان در حق وی خوضی کرده اند پس

پس این سخن در سمع قبول من نیامد مگر آنگه که معاینت گردد که حکیمان گفته اند **شعر** به سنگی

سبکدست بردن به تیغ + بدندان گزد پشت دست دریغ + شنیدم که سحرگاه با چند خاصان

ببالین قاضی آمد شمع را دید استاده وشاهد نشسته ومی ریخته وقدح شکسته وقاضی در خواب

مستی هیچ از ملک هستی بلطف اندک اندک بیدارش کرد وگفت خیز که آفتاب برآمد قاضی در یافت

که حال چیست گفت از کدام جانب گفت از جانب مشرق گفت الحمد لله که هنوز در توبه

همچنان بازست بحکم حدیث لَا یُغْلَقُ بَابُ التَّوْبَةِ عَلَی الْعِبَادِ حَتّٰی تَطْلُعَ

الشَّمْسُ مِنْ مَغْرِبِهَا اَسْتَغْفِرُكَ اللّٰهُمَّ وَاَتُوبُ اِلَیْكَ **قطعه** این دو چیزم

برگنه انگیخت وبخت نافرجام وعقل ناتمام + گر گرفتارم کنی مستوجبم + ور ببخشی

عفو بهتر ز انتقام + ملک گفت توبه درین حالت که بر جزای گناه خویش اطلاع

یافته سودی نکند فَلَمْ یَكُ یَنْفَعُهُمْ اِیمَانُهُمْ لَمَّا رَاَوْا بَاْسَنَا **قطعه**

چه سود از دزدی انگه توبه کردن + که نتوانی کمند انداخت بر کاخ

بلندی از میوه کوتاه کن دست که کوته خود ندارد دست بر شاخ

ترا با وجود چنین منکری که ظاهر شد سبیل خلاص صورت نه بندد واین بگفت وموکلان

عقوبت در وی آویختند گفت مرا در خدمت سلطان یک سخن باقیست ملک بشنید وگفت

آن چیست گفت **قطعه** باستین ملالیکه بر من افشانی + طمع مدار که از دامنت بدارم دست

اگر خلاص محال ست زین گنه که مراست بدان کرم که تو داری امید واری هست

ملک گفت این لطیفه بدیع آوردی واین نکته غریب گفتی ولیکن مجال عقل ست وخلاف

نقل که ترا فضل وبلاغت امروز از چنگ عقوبت من رهائی دهد مصلحت آن بینم که ترا از قلعه

بزیر اندازم تا دیگران نصیحت پذیرند وعبرت گیرند گفت ای خداوند جهان پرورد

نعمت این خاندانم و این جرم تنها در جهان نه من کرده ام دیگری را بیند از تا من عبرت گیرم ملک را خنده گرفت و بعفو از سر جرم او برخاست و متعصبان را که اشارت بکشتن او همی کردند گفت شعر

همه حمال عیب خویشتنید ‌ ‌ ‌ طعنه بر عیب دیگران مزنید

حکایت منظومه

جوانی پاکباز و پاک رو بود ‌ ‌ ‌ که با پاکیزه روئی در گرو بود

چنین خواندم که در دریای اعظم ‌ ‌ ‌ بگردابی در افتادند باهم

چو ملاح آمدش تا دست گیرد ‌ ‌ ‌ مبادا کاندر آن حالت بمیرد

همیگفت از میان موج تشویر ‌ ‌ ‌ مرا بگذار و دست یار من گیر

درین گفتن جهانی بر وی آشفت ‌ ‌ ‌ شنیدش که جان میداد و میگفت

حدیث عشق زان بطال میپوش ‌ ‌ ‌ که در سختی کند یاری فراموش

چنین کردند یاران زندگانی ‌ ‌ ‌ زکار افتاده بشنو تا بدانی

که سعدی راه و رسم عشقبازی ‌ ‌ ‌ چنان دانم که در بغداد تازی

دل آرامیکه داری دل در و بند ‌ ‌ ‌ وگر چشم از همه عالم فرو بند

اگر مجنون و لیلی زنده گشتی ‌ ‌ ‌ حدیث عشق ازین دفتر نوشتی

باب ششم در ضعف پیری

حکایت با طائفه دانشمندان در جامع دمشق بحثی همی کردم که جوانی درآمد و گفت درین میان کسی هست که زبان پارسی داند اشارت بمن کردند گفتش خیر است گفت پیری صد و پنجاه ساله در حالت نزع است و بزبان عجم چیزی همی گوید و مفهوم ما نمی گردد اگر بکرم رنجه شوی فرزیابی باشد که وصیتی همی کند چون ببالینش فراز آمدم این بیت می گفت

قطعه دمی چند گفتم برآرم بکام ‌ ‌ ‌ دریغا که بگرفت راه نفس

دریغا که برخوان الوان عمر ‌ ‌ ‌ دمی چند خوردیم و گفتند بس

معانی این سخن بزبان عربی با شامیان همیگفتم و تعجب همیکردند از عمر دراز و تاسف او همچنان بر حیات دنیا گفتم چگونه در حالت گفت چگویم

قطعه ندیده که سختی رسد بجان کسی ‌ ‌ ‌ که از دهانش بدر می کنند دندانی

قیاس کن که چه حالت بود در آن ساعت ‌ ‌ ‌ که از وجود عزیزش بدر رود جانی

گفتم تصور مرگ اخیال بدرکن و وهم را بر مزاج مستولی مگردان که فیلسوفان یونان گفته اند مزاج اگرچه مستقیم بود اعتماد بقا را نشاید و مرض اگرچه هائل بود دلالت کلی بر هلاک نکند اگر فرمائی طبیبی را بخوانیم تا معالجت کند دیده بر کرد و بخندید و گفت **مثنوی**

دست بر هم زند طبیب ظریف ‌ ‌ ‌ چون خزف بیند او فتاده حریف

خواجه در بند نقش ایوان است ‌ ‌ ‌ خانه از پای بست ویران است

پیر مردی بنزع می نالید ‌ ‌ ‌ پیرزن صندلش همی مالید

چون مخبط شد اعتدال مزاج ‌ ‌ ‌ نه غریبت اثر کند نه علاج

حکایت پیری را حکایت کنند که دختری خواسته بود و حجره بگل آراسته و بخلوت با او نشسته دیده و دل در وبسته شبهای دراز بخفتی و بذلها و لطیفها گفتی باشد که وحشت و نفرت نگیرد و موانست پذیرد و از آنجمله شبی می گفت بخت بلندت یار بود و چشم دولت بیدار که بصحبت پیری فتادی بخته پرورده جهان دیده آرمیده سرد و گرم کشیده نیک و بد آزموده که حقوق صحبت بداند و شرط مودت بجا آورد و مشفق مهربان خوش طبع شیرین زبان **مثنوی** تا توانم دلت بدست آرم + ور بیازاریم نیازارم + ورچه طوطی بود شکر خورشت + جان شیرین فدای پرورشت + نه گرفتار آمدی بدست جوانی عجب خیره ائی سرتیزی سبکپائی که هر دم هوسی پزد و هر لحظه رائی زند و هر شب جائی خسپد و هر روز یاری گیرد **قطعه** جوانان خردمند و خوب رخسار + ولیکن در وفا با کس نپایند + وفاداری مدار از بلبلان چشم + که هر دم بر گلی دیگر سرایند + اما طائفه پیران

که به عقل و ادب زندگانی کنند نه بمقتضای جهل و جوانی **فرد** زخود بهتری جوی و فرصت شمار
که با چون خودی کم کنی روزگار گفت چندین برین نمط بگفتم که گمان بردم که دشمن در قید من
آمد و صید من شد ناگه نفسی سرد از دل پر درد برآورد و گفت چندین سخن که بگفتی در برابر
عقل من و زن آن یک سخن ندارد که وقتی از قبیله خویش شنیده‌ام که گفت زن جوان را
اگر تیری در پهلو نشیند به از آنکه پیری **شعر** لَمَّا رَأَتْ بَيْنَ يَدَيْ بَعْلِهَا
شَيْبًا كَأَخْمَى شَفَةِ الضَّائِمِ ✦ تَقُولُ هٰذَا مَعَهُ مَيِّتٌ
وَإِنَّمَا الرَّقْبَةُ لِلنَّائِمِ ✦ **رباعی** زن کز بر مرد بی رضا برخیزد ✦ بس فتنه و جنگ
از آن سر برخیزد ✦ پیری که ز جای خویش نتواند خاست ✦ الا بعصا کیش عصا برخیزد ✦ فی الجمله
امکان موافقت نبود بمفارقت انجامید چون مدت عدت برآمد عقد نکاحش ببستند با جوانی
تندترش روی تهی دست بدخوی جور و جفا کشیدی و رنج و عنا دیدی و شکر نعمت حق
همچنان گفتی الحمد لله که از آن عذاب الیم برهیدم و بدین نعیم مقیم برسیدم **قطعه** روی زیبا و
جامهٔ دیبا ✦ صندل و عود و رنگ و بوی و هوس ✦ این همه زینت زنان باشد ✦ مرد را کیر و خایه زینت
بس **فرد** با این همه جور و تندخوئی ✦ نازت بکشم که خوبروئی **قطعه** با تو مرا سوختن اندر عذاب
به که شدن با دگری در بهشت ✦ بوی پیاز از دهن خوبروی ✦ به بحقیقت که گل از دست زشت
حکایت مهمان پیری بودم در دیار بکر که مال فراوان داشت و فرزند خوبروی شبی
حکایت کرد که مراد عمر خویش بجز این فرزند نبوده است درختی درین وادی زیارتگاه است
که مردمان بحاجت خواستن آنجا روند و شبها می‌دراز در پای آن درخت بخدا نالیده‌ام تا مرا
این فرزند بخشیده است شنیدم که پسر با رفیقان آهسته میگفت چه بودی اگر من آن درخت را
بدانستمی که کجاست تا دعا کردمی که پدرم بمردی **حکمت** خواجه شادی کنان که فرزندم

عاقلست و پسر طعنه زنان که پدرم فرتوتست **قطعه** سالها بر تو بگذرد که گذار نکنی سوی
تربت پدرت ✦ تو بجای پدر چه کردی خیر ✦ تا همان چشم داری از پسرت **حکایت**
روزی بغرور جوانی سخت رانده بودم و شبانگه بپای گریو سست مانده پیرمردی ضعیف
از پس کاروان همی آمد گفت چه چیزی که نه جای خفتن ست گفتم چون روم که نه پای رفتن ست
گفت این نشنیدی که صاحبدلان گفته‌اند رفتن و نشستن به که دویدن و گسستن **قطعه** ایکه
مشتاق منزلی شتاب ✦ پند من کار بند و صبر آموز ✦ اسب تازی دو تگ رود بشتاب ✦ اشتر
آهسته میرود شب و روز **حکایت** جوانی چست لطیف خندان شیرین زبان در حلقهٔ
عشرت ما بود که در دلش از هیچ نوع غم نیامدی و لب از خنده فراهم نیامدی روزگاری برآمد که اتفاق ملاقات
نیفتاد بعد از آن دیدمش زن خواسته و فرزند خاسته و بیخ نشاطش بریده و گل و تیش پژمرده
پرسیدمش چگونه و چه حالتست گفت تا کودکان بیاورم دگر کودکی نکردم **شعر** مَا ذَا
الصِّبَى وَالشَّيْبُ غَيَّرَ لَمَّتِي ✦ وَكَفَى بِتَغْيِيرِ الزَّمَانِ نَذِيرًا ✦ **فرد** چون
پیر شدی ز کودکی دست بدار ✦ بازی و ظرافت بجوانان بگذار ✦ **مثنوی** طرب نوجوان ز پیر
مجوی ✦ که دگر ناید آب رفته بجوی ✦ زرع را چون رسید وقت درو ✦ نخرامد چنانکه سبزهٔ نو
قطعه دور جوانی بشد از دست من ✦ آه و دریغ آن زمن دلفروز ✦ قوت شیر نجه شیری برفت ✦ راضیم
اکنون به پنیری چو پوز ✦ پیرزنی موی سیه کرده بود ✦ گفتمش ای مالک دیرینه روز ✦ موی تلبیس
سیه کرده گیر ✦ راست نخواهد شدن این پشت کوز **حکایت** وقتی بجهل خوانی بانگ
بر مادر زدم و دل آزرده بکنجی بنشست و گریان همی‌گفت مگر خردی فراموش کردی که در شیشهٔ
قطعه چه خوش گفت زالی بفرزند خویش ✦ چو دیدش پلنگ افکن و پیلتن ✦ گر از عهد
خردیت یاد آمدی ✦ که بیچاره بودی در آغوش من ✦ نکردی درین روز بر من جفا ✦ که تو شیر مردی و

من پیرزن **حکایت** توانگری بخیل را پسری رنجور بود نیک خواهان گفتندش که ختم قرآنی کنی از بهروی یا بذل قربانی تا بخشی باندیشه فرو رفت و گفت ختم مصحف اولیترست که گله دور ست صاحبدلی بشنید گفت ختمش بعلت آن اختیار آمد که قرآن بر سر زبانست و زر در میان جان **مثنوی** دریغا گردن طاعت نهادن ٭ گرش همراه بودی دست دادن ٭ بدینداری چو خر در گل بمانند ٭ ورالحمدی بخواهی صد بخوانند ٭ **حکایت** پیرمردی را گفتند چرا زن نخواهی گفت با پیرزنانم الفت نیست پس آنرا که جوان باشد با من که پیرم دوستی چگونه صورت بندد **شعر** پیر هفتاد ساله جنبی نکند ٭ گور مقری بخواهی چشم روشن ٭ زور بازو نه زر که بانو را ٭ گذری دست تا که وه من گوش **حکایت منظومه** شنیده ام که درین روزها کهن پیری ٭ خیال بست بپیرانه سر گرفت حقیقت

بخواست دختر کی خوبروی گوهر نام ٭ چو درج گوهرش از چشم مردمان بنهفت ٭ چنانکه رسم عروسی بود نمنا کرد
ولی بحمله اول عصای شیخ بخفت ٭ کمان کشید و نزد بر هدف که نتوان رفت ٭ مگر بسوزن فولاد جامه هنگفت
بدوستان گله آغاز کرد و حجت ساخت ٭ که خان و مان من این شوخ بدیده برانداخت ٭ میان شهر و زن جنگ و فتنه خاست چنان
که سر بشحنه و قاضی کشید و سعدی گفت ٭ بس از ملامت شنعت گناه و حسرت بست ٭ ترا که دست بلرزد گهر چه داری سفت

باب هفتم در تاثیر تربیت

حکایت یکی را از وزرا پسری کودن بود پیش دانشمندی فرستاد که مرین را تربیتی کن مگر عاقل شود روزگاری تعلیم کرد موثر نبود پیش پدرش فرستاد که این عاقل نمیشود و مرا دیوانه کرد

قطعه هیچ صیقل نکو نداند کرد ٭ آهنی را که بدگهر باشد ٭ چون بود اصل جوهری قابل ٭
تربیت را در او اثر باشد ٭ سگ بدریا هفتگانه بشوی ٭ چونکه تر شد پلید تر باشد ٭
نرعیسی گرش بمکه برند ٭ چون بیاید هنوز خر باشد ٭ **حکایت** حکیمی پسران را

پند همیداد که ای جانان پدر هنر آموزید که ملک و دولت دنیا اعتماد را نشاید و سیم و زر در محل خطرست یا دزد بیکبار ببرد یا خواجه بتفاریق بخورد اما هنر چشمه ایست دست و دولت پاینده اگر هنرمند از دولت بیفتد غم نباشد که هنر در نفس خود دولتست هر کجا که رود قدر بیند و صدر نشیند و هنر نقد جیب و سخنی بیند **شعر** سخنست پس از جاه تحکم بردن ٭ خوکرده بناز جور مردم بردن **قطعه** وقتی افتاد فتنه در شام ٭ هر سر که گوشه فراز افتند ٭ روستا زادگان دانشمند ٭ بوزیری پادشاه رفتند ٭ پسران وزیر ناقص عقل ٭ بگدائی بروستا رفتند ٭ **حکایت** یکی از فضلا تعلیم ملکزاده همیداد و ضرب بیجا بازوی وزیر بیقیاس کردی باری پسر بیطاقتی شکایت پیش پدر برد و جامه از تن دردمند برداشت پدر را دل بهم برآمد و استاد را بخواند و گفت پسران رعیت را چندان زجر روا نمیداری که فرزند مرا سبب چیست گفت سبب آنکه سخن اندیشیده گفتن و حرکت پسندیده کردن همه خلق را علی العموم باید و پادشاهان را علی الخصوص بموجب آنکه بر دست و زبان ایشان هر چه رود هر آینه با فواه بگویند و قول و فعل عوام اچندان اعتباری نباشد **قطعه** اگر صد عیب دارد مرد درویش ٭ رفیقانش یکی از صد ندانند ٭ و گر یک نا پسند آید ز سلطان ٭ فرا ایمی باقلیمی رسانند ٭ پس واجب آمد معلم پادشاهزاده را در تهذیب اخلاق خداوندزادگان اَنْبَتَهُمُ اللّٰهُ نَبَاتًا حَسَنًا اجتهاد از آن بیش کردن که در حق ابنای عوام **قطعه**

هر که در خردیش ادب نکنی ٭ در بزرگی فلاح از و برخاست ٭ چوب تر را چنانکه خواهی پیچ
نشود خشک جز بآتش راست ٭ **فرد** هر آن طفل کو جور آموزگار ٭ نبیند جفا بیند از روزگار

ملک را حسن تدبیر فقیه و تقریر جواب او موافق آمد خلعت و نعمت بخشید و پایه منصب بلند گردانید **حکایت** معلم کتابی را دیدم در دیار مغرب ترش روی و تلخ گفتار بدخوی مردم آزار کند طبع و ناپرهیزگار که عیش مسلمانان بدیدن او تیره گشتی و خواندن قرآنش دل مردم سیه کردی و جمعی پسران پاکیزه دختران دوشیزه

بدست جفای او گرفتار نه زبرهٔ خنده نه یلای گفتار که عارض سیمین یکی را تپانچه زدی و گاه
ساق بلورین یکی را شکنجه کردی القصه شنیدم که طرفی از خیانت نفس او معلوم کردند و بزدندش
و براندند پس آنکه مکتب دی بمصلحتی داوند پارسائی سلیمی نیکردی حکیمی که سخن جز بحکم ضرورت
نگفتی و موجب آزار کس بزبانش نرفتی کودکان را هیبت او استاد نخستین از سر برگرفت
و معلم دومی را اخلاق ملکی دیدند و یکبار یک شدند باعتماد حلم او علم فراموش کردند همچنین
اغلب اوقات ببازیچه فراهم نشستندی و لوح درست ناکرده بر سر هم شکستندی

بیت اوستاد و معلم چو بود بی آزار ٭ خرسک باز ند کودکان در بازار ٭ بعد از دو هفته بر آن
مسجد گذر کردم معلم اولین را دیدم که دل خوش کرده بودند و بمقام خویش باز آورده برنجیدم
و لاحول گفتم که دیگر باره ابلیس را معلم ملائکه چرا کردند پیر مردی ظریف جهان دیده بشنید بخندید
و گفت **مثنوی** پادشاهی پسر بمکتب داد ٭ لوح سیمینش در کنار نهاد ٭ بر سر لوح او
نوشته بزر ٭ جور استاد به ز مهر پدر ٭ **حکایت** پارسازادهٔ را نعمت بیکران از ترکهٔ
عمان بدست افتاد فسق و فجور آغاز کرد و مبذری پیشه گرفت فی الجمله نماند از سائر معاصی منکری
که نکرد و مسکری که نخورد باری نصیحتش گفتم ای فرزند دخل آب روانست و خرج آسیای
گردان یعنی خرج فراوان کردن مسلم کسی را باشد که دخل معین دارد **قطعه** چو دخلت
نیست خرج آهسته تر کن ٭ که میگویند ملاحان سرودی ٭ بکوهستان اگر باران نبارد
بسالی دجله گردد خشک رودی ٭ عقل و ادب پیش گیر و لهو و لعب بگذار که چون نعمت سپری
شود سختی بری و پشیمانی خوری پسر از لذت نامی و نوش این سخن در گوش نیاورد و بر قول من
اعتراض کرد و گفت راحت عاجل را بتشویش محنت آجل منغص کردن خلاف رای خردمندانست **مثنوی**
خداوندان کام و نیکبختی ٭ چرا سختی برند از بیم سختی ٭ برو شادی کن ای یار دل افروز

غم فردا نشاید خوردن امروز ٭ فکیف مرا که در صدر مروت نشسته ام و عقد فتوت بسته
و ذکر انعام در انوام عوام افتاده **مثنوی** هر که علم شد بسخا و کرم ٭ بند نشناسد
کمند بر درم ٭ نام نکوئی چو برون شد بکوی ٭ ور نتوانی که به بندی بروی ٭ دیدم که
نصیحت نمی پذیرد و دم گرم من در آهن سرد وی اثر نمیکند ترک مناصحت کردم و
روی از مصاحبت بگردانیدم و قول حکما را کار بستم که گفته اند بَلِّغْ مَا عَلَيْكَ
فَإِنْ لَمْ يَقْبَلُوا مَا عَلَيْكَ **قطعه** گرچه دانی که نشنوند مگوی ٭ هرچه دانی نصیحت
و پند ٭ زود باشد که خیره بینی ٭ بدو پای اوفتاده اندر بند ٭ دست بر دست میزند که
دریغ ٭ نشنیدم حدیث دانشمند تا پس از مدتی آنچه اندیشه من بود از نکبت حالش بصورت
بدیدم که پاره پاره بر هم می دوخت و لقمه لقمه همی اندوخت دلم از ضعف حالش بهم بر آمد
و مروت ندیدم در چنان ریشش درویش را بملامت خراشیدن و نمک پاشیدن پس پاش خود گفتم

مثنوی حریف سفله در پایان مستی ٭ نمیدیشد ز روز تنگدستی
درخت اندر بهاران در فشاند ٭ زمستان لاجرم بی برگ ماند ٭ **حکایت** پادشاهی پسر
را بادبی داد و گفت تربیتش چنان کن که یکی از فرزندان خود را سالی بر وی کرد
بجائی نرسید و پسران ادیب در فضل و بلاغت منتهی شدند ملک دانشمند را موجدت
کرد و معاتبت فرمود که وعده خلاف کردی و وفا بجا نیاوردی گفت برای خداوند
روی پوشیده نماند که تربیت یکسانست و لیکن طبائع مختلف **قطعه** گرچه
سیم و زر ز سنگ آید همی ٭ در همه سنگی نباشد زر و سیم ٭ بر همه عالم همی تابد سهیل
جائی انبان میکند جائی ادیم ٭ **حکایت** یکی را شنیدم از پیران مربی که
مریدی را همی گفت چنان که تعلق خاطر آدمی زادست بروزی اگر بروزی ده بودی

بمقام از ملائکه درگذشتی **قطعه** فراموست نکرد ایزد در انحال * که بودی نطفه مرتبه
مدفون و مدهوش * روانت داد و طبع و عقل و ادراک * جمال و نطق و رای و فکر
و هوش * ده انگشتت مرتب کرد بر کف * دو بازویت مرتب ساخت بر دوش
کنون پنداری ای ناچیز همت * که خواهد کردنت روزی فراموش **حکایت** اعرابی را
دیدم که پسر را همیگفت یا بنی انک مسئول یوم القیامة ماذا کسبت ولا
یقال بمن انتسبت یعنی فرزند خواهند پرسید که هنرت چیست و نگویند پدرت کیست
قطعه جامهٔ کعبه را که می بوسند * او نه از کرم پیله نامی شد * با عزیزی نشست و زیرکی خواند
لاجرم همچو او گرامی شد * **حکایت** در تصانیف حکما آورده اند که کژدم را ولادت
معهود نیست چنانکه دیگر حیوانات بلکه احشای مادر را بخورند و شکمش را بدرند و راه صحرا
گیرند و آن پوستها که خانهٔ کژدم بینند اثر آن ست باری این نکته پیش بزرگی
همی گفتم گفت دل من بر صدق این سخن گواهی میدهد و جز چنین نشاید بود
در حالت خردی با مادر و پدر چنین معاملت کرده اند لاجرم در بزرگی چنین
مقبول و محبوب بند **قطعه** پسری را پدر وصیت کرد * کای جوانمرد یاد گیر این
پند * هر که با اهل خود وفا نکند * نه شود دوست روی دانشمند **مثل**
کژدم را گفتند چرا بزمستان بدر نمی آئی گفت بتابستانم چه حرمت ست که بزمستان
بیرون آیم **حکایت** زن درویشی حامله بود مدت حمل بسر آورد و درویش را
همه عمر فرزند نیامده بود گفت اگر خداوند تعالی مرا پسری بخشد جز این خرقه که
پوشیده ام هر چه در ملک هست ایثار درویشان کنم اتفاقا پسر آورد سفرهٔ درویشان
بموجب شرط نهاد پس از چند سال از سفر شام باز آمدم بمحلت آن دوست گذشتم

واز چگونگی حالش خبر پرسیدم گفتند بزندان شحنه درست گفتم سبب چیست گفتند پسرش
خمر خورده و عربده کرده و خون کسی ریخته و از میان گریخته پدر را بعلت وی سلسله در پای
ست و بند گران بر پای گفتم این بلا را وی بجاست از خدای عز و جل خواسته است **قطعه**
زنان باردار ای مرد هشیار * اگر وقت ولادت مار زایند * از آن بهتر نزد یک خردمند
که فرزندان ناهموار زایند * **حکایت** طفل بودم که بزرگی را پرسیدم از بلوغ گفت
در کتب مسطور ست که سه نشان دارد یکی پانزده سالگی و دوم احتلام و سوم بر آمدن موی
زهار اما در حقیقت یک نشان دارد و بس آنکه در رضای خدای عز و جل بیش از آن باشی
که در بند حظ نفس خویش و هر که در این صفتها موجود نیست نزد محققان بالغ نشمارندش

قطعه بصورت آدمی شد نطفه آب * که چل روزش قرار اندر رحم بود * وگر چل ساله را عقل و ادب نیست
بتحقیقش نشاید آدمی خواند * همین نقش هیولانی بپندار
قطعه جوانمردی و طینت از نژادست * چو انسان را نباشد فضل و احسان
هنر باید که صورت میتوان کرد * بابوالهول و از شنگرف و زنگار
چه فرق از آدمی تا نقش دیوار * بدست آوردن دنیا هنر نیست
یکی را گر توانی دان که هست ار

حکایت سالی نزاعی میان پیادگان حجاج اوفتاده بود و داعی هم دران سفر پیاده بود
انصاف در سر روی هم افتادیم و داد فسوق و جدال دادیم گاه و نشینی را دیدم که با عدیل
خویش میگفت یا للعجب پیاده علاج عرصهٔ شطرنج بسر میبرد و فرزین یعنی به از آن می شود که بود و
پیادگان حاج بادیه را بسر بردند و بتر شدند **قطعه** از من بگوی حاجی مردم گزای را که گو
پوستین خلق بازار میدرد * حاجی تو نیستی شتر ست از برای آنکه * بیچاره خار میخورد و بار می برد
حکایت هندوی نفط اندازی می آموخت حکیمی گفت ترا که خانه نیست باری نه
بیت تا ندانی که سخن عین صوابست مگو * آنچه دانی که نه نیکوست جوابست مگو

حکایت مردکی را چشم درد خاست پیش بیطاری رفت تا دوا کند بیطار از آنچه در چشم چهارپایان میکرد در دیدهٔ او کشید کور شد حکومت پیش داور بردند گفت بر وی هیچ تاوان نیست اگر این خر نبودی پیش بیطار نرفتی مقصود ازین سخن آنست تا بدانی که هر که ناآزموده کار بزرگ فرماید با آنکه ندامت برد نزدیک خردمندان بخفت رای منسوب گردد **قطعه** هوشمند روشن رای + بفرومایه کارهای خطیر + بوریا باف گرچه بافنده است + نبرندش بکارگاه حریر

حکایت یکی از بزرگان آیمه را پسری وفات یافت پرسیدند که بر صندوق گورش چه نویسیم گفت آیات کتاب مجید را عزت بیش از آنست که روا باشد بر چنین جایگاه نوشتن که بروزگار سوده گردد و خلائق برو گذرند و سگان برو شاشند اگر بضرورت چیزی نویسند این بیت کفایت میکند **قطعه** دو که هر گه که سبزه در بستان + بدمیدی چه خوش بدی دل من + بگذر ای دوست تا بوقت بهار + سبزه بینی دمیده بر گل من

حکایت پارسائی بر تلخی از خداوندان نعمت گذر کرد که بنده را دست و پای بسته عقوبت همیکرد گفت ای پسر همچو تو مخلوقی را خدای عز و جل اسیر حکم تو گردانیده است ترا بروی فضیلت داده شکر نعمت باری تعالی بجای آر و چندین جفا بروی مپسند نباید که فردای قیامت با او باشد و شرمساری بری **مثنوی**

بر بنده مگیر خشم بسیار + جورش مکن و دلش میازار
آخر نه بقدرت آفریدی + او را تو بده درم خریدی
این حکم و غرور و خشم تا چند + هست از تو بزرگتر خداوند
ای خواجه ار سلان و آغوش + فرمان ده خود مکن فراموش
در خبرست از سید عالم صلی الله علیه وسلم که گفت بزرگترین حسرتی در روز قیامت آن بود که بنده صالح را به بهشت برند و خداوندگار فاسق را بدوزخ **قطعه** بر غلامیکه طوع خدمت تست + خشم بیحد مران و طیره مگیر که فضیحت بود بروز شمار + بنده آزاد و خواجه در زنجیر **حکایت** سالی از تلخ باشامیانم سفره بود و راه از خرمیان

پر خطر جوانی بیدرقه همراه ماشد سر باز چرخ انداز سلح شور بیش ور که ده مرد توانا کمان او را بزه نکردندی و زور آوران روی زمین پشت او را در مصارعت بر زمین نیاوردندی اما چنانکه دانی متنعم بود و سایه پرورده نه جهاندیده و سفر کرده رعد کوس دلاوران بگوشش نرسیده و برق شمشیر سواران ندیده **شعر** نیفتاده در دست دشمن اسیر + بگردش نبارید ناوک تیر + اتفاقا من و این جوان هر دو در پی هم دوان هر دیوار قدیمی که پیش آمدی بقوت بازو بیفکندی و هر درخت عظیم که دیدی به نیروی سر پنجه بر کندی و تفاخر کنان گفتی **بیت** پیل کوتاه کتف و بازو گردان + بیند + شیر کوتاه کف و سر پنجه مردان + بیند + مادر بیخالت که دو همند + از پس سنگی سر بر آوردند و آهنگ قتال ما کردند بدست یکی چوبی و در بغل دیگر کلوخ گوئی جوانرا گفتم چه پائی که دشمن آمد **بیت** بیار آنچه داری ز مردی و زور + که دشمن بپای خود آمد بگور + تیر و کمان را دیدم از دست جوان افتاده و لرزه بر استخوان **فرد** نه هر که موی شگافد به تیر چوشن خای + بزور حملهٔ جنگ آوران بدارد پای + چارهٔ جز آن ندیدیم که رخت و سلاح و جامه رها کردیم و جان بسلامت بدر آوردیم **قطعه**

بکارهای گران مرد کار دیده فرست + که شیر شرزه درآرد بزیر خم کمند
جوان اگرچه قوی بال و پیلتن باشد + بجنگ دشمنش از هول بگسلد پیوند
نبرد پیش مصاف آزموده معلوم ست + چنانکه مسئلهٔ شرع پیش دانشمند

حکایت توانگرزاده را دیدم بر سر گور پدر نشسته و با درویش بچه مناظره در پیوسته که صندوق تربت پدر را سنگینست و کتابه رنگین و فرش رخام انداخته و خشت پیروزه در و ساخته بگور پدر رت چه ماند خشتی دو فراهم نهاده و مشتی دو خاک بر و پاشیده درویش پسر این بشنید و گفت تا پدرت در زیر آن سنگهای گران بر خود بجنبد پدرمن بهشت رسیده بود **فرد** خرکه

بروی نهند بکتر بار ٭ بیشک آسوده‌تر کند رفتار **قطعه** مرد درویش که بار ستم فاقه کشید ٭
بدر مرگ همانا که سبکبار آید ٭ وانکه در دولت و در نعمت و آسانی زیست ٭ مر ورا نیز همه نیک نیست
وشوار آید ٭ همه حال اسیر کمند بندی بجهد خویشتن وان امیر که گرفتار آید **حکایت** بزرگی را
پرسیدم از معنی این حدیث اعدای عدوک نفسک التی بین جنبیک گفت بحکم آنکه هر آن دشمنی
که با وی احسان کنی دوست گردد مگر نفس را چندانکه مدارا پیش کنی مخالفت زیاده کند **قطعه** دشمنی
خوی شود آدمی بکم خوردن ٭ گر خورد چه بهائم بوفقت چو جماد ٭ مر او هر که برای مطیع امر تو گشت خلاف
نفس کرد فرمان ٭ چو یافت مراد ٭ **جدال سعدی با مدعی در بیان**
تونگری و درویشی یکی بر صورت درویشان نه بر صفت ایشان در محفلی
نشسته شنعتی در پیوسته و دفتر شکایت باز کرده و ذم تونگران آغاز نهاده سخن بدینجا
رسانیده که درویش را دست قدرت بسته است و تونگران را پای ارادت شکسته **بیت**
گریبان را بدستاندر درم نیست ٭ خداوندان نعمت را کرم نیست ٭ مرا که پرورده نعمت
بزرگانم این سخن سخت آمد گفتم ای یار توانگران دخل مسکینانند و ذخیره گوشه نشینان
و مقصد زائران و کهف مسافران و مستحق بار گران از بهر راحت دگران دست بطعام
آنکه برند که متعلقان و زیردستان بخورند و فضلات مکارم ایشان را اهل و پیران و اقارب
حیران رسد **نظم** توانگر از او قسمت و نذر و مهمانی ٭ زکوة و فطره و اعتاق و هدی و قربانی ٭ تو کی
بدولت ایشان رسی که نتوانی ٭ جز این دو رکعت آنهم بصد پریشانی ٭ اگر قدرت جود نیست و
اگر قوت سجود توانگر از ابهتر میسر میشود که مال مزکی دارند و جامه پاک و عرض مصون و
دل فارغ و قوت طاعت در لقمه لطیف است و صحت عبادت در کسوت نظیف پیدا است
که معده خالی چه قوت آید و از دست تهی چه مروت و از پای بسته چه سیر و از دست گرسنه

چه خیر **قطعه** شب پراگنده نیسپد آنکه پدید ٭ نبود وجه بامداد انش ٭ مور گرد آورد بتابستان
تا فراغت بود ز زمستانش ٭ فراغت با فاقه نپیوندد و جمعیت در تنگدستی صورت نبندد
یکی تحریمه عشا بسته و دیگری منتظر عشا نشسته هرگز این بدان کی ماند **بیت** خداوند
روزی بحق مشتغل ٭ پراگنده روزی پراگنده دل ٭ پس عبادت ایشان بقبول نزدیکتر
ست که جمعند و حاضر نه پریشان و پراگنده خاطر اسباب معیشت ساخته و به اوراد عبادت
پرداخته عرب گوید اعوذ بالله من الفقر المکب و جوار من لا یحب و در حدیث
الفقر سواد الوجه فی الدارین گفت این شنیدی و آن شنیدی که فرمود
الفقر فخری نمی گفتم خاموش که اشارت سید عالم علیه السلام بفقر طائفه ایست
که مرد میدان رضا اند و هدف تیر قضا نه اینان که خرقه ابرار پوشند و لقمه ادرار فروشند
رباعی ای طبل بلند بانگ در باطن هیچ ٭ بی توشه چه تدبیر کنی وقت پسیچ
روی طمع از خلق به پیچ ار مردی ٭ تسبیح هزار دانه بر دست مپیچ
درویش بمیرفت نیارامد تا کارش بکفر نیجامد که کاد الفقر ان یکون کفرا
و نشاید جز بوجود نعمت بهمه را پوشیدن یا در استخلاص گرفتاری کوشیدن
ابنای جنس ما را بمرتبه ایشان که رساند و دیدهٔ علما بیند سفلی چه ماند نه بینی که حق جل شانه
در محکم تنزیل از نعیم اهل بهشت خبر میدهد اولئک لهم رزق معلوم **فرد**
تشنگان را نماید اندر خواب ٭ همه عالم بچشم چشمه آب ٭ حالی که من این سخن بگفتم
عنان طاقت درویش از دست تحمل برفت تیغ زبان برکشید و اسب فصاحت
بمیدان وقاحت جهانید و گفت چندان مبالغت در وصف ایشان کردی و سخنهای
پریشان گفتی که وهم تصور کند که تریاقند یا کلید خانه ارزاق مشتی متکبر مغرور

معجب نفور مشتغل مال و نعمت و مفتتن جاه و ثروت که سخن نگویند الا بشفاعت و نظر نکنند
الا بکرامت علما را بگدائی منسوب کنند و فقرا را به بی سروپائی طعنه زنند بعلت مالیکه
دارند و عزت جاهیکه پندارند برتر از همه نشینند نه ان در سر دارند که بکسی بر دارند بخیر
از قول حکیمان که گفته اند هر که بطاعت از دیگران کم ست و بنعمت بیش بصورت توانگرست
و بمعنی درویش **بیت** گر بی هنر بمال کند کبر بر حکیم ۰ کون خرش شمار اگر گاو عنبرست
گفتم مذمت اینان روا مدار که خداوند کرمند گفت غلط گفتی که بنده درمند چه فائده
که ابر آذر اند و نمی بارند و چشمه آفتاب اند و بر کس نمیتابند و بر مرکب استطاعت سوارند
و نمیرانند قدمی بهر خدا ننهند و درمی بی منت و اذی ندهند مالی بمشقت فراهم آرند
و بحسرت نگاه دارند و بحسرت بگذارند چنانکه بزرگان گفته اند سیم بخیل از خاک وقتی برآید
که وی در خاک رود **شعر** بر رنج و سعی کسی نعمتی بچنگ آرد ۰ دگر کس آید و بی رنج
و سعی بر دارد ۰ جواب گفتمش بر بخیل خداوندان نعمت و قوت نیافته اند الا بعلت
گدائی و گرنه هر که طمع یکسو نهد کریم و بخیلش یکی نماید محک داند که زر چیست و گدا داند
که ممسک کیست گفتا تجربت آن میگویم که متعلقان بر در دارند و غلیظان شدید را
برگمارند تا بار عزیزان ندهند و دست جفا بر سینه صالحان و اهل تمیز نهند و گویند کس اینجا
نیست و بحقیقت راست گفته باشند **بیت** آنرا که عقل و همت و تدبیر و رای نیست ۰
خوش گفت پرده دار که کس در سرای نیست ۰ گفتم بعد از آنکه از دست متوقعان بجان آمده اند
و از رقعه گدایان بفغان و محال عقلست که اگر ریگ بیابان در شود چشم گدایان پر شود **شعر**
دیده اهل طمع بنعمت دنیا ۰ پر نشود همچنانکه چاه بشبنم ۰ هر کجا سختی دیده تلخی کشیده رایی خود را
بشره در کارهای مخوف اندازد و از عقوبت آخرت نپرهیزد و حلال از حرام نشناسد **قطعه**

سگی را گر گلوخی بر سر آید ۰ ز شادی بر جهد کان استخوانیست ۰ اگر نفسی دو کس بر دوش گیرند
لئیم الطبع پندارد که نعشیست ۰ اما صاحب دنیا بعین عنایت حق ملحوظست و بجلال از
حرام محفوظ من همان انگار که تقریر این سخن نگفتم و بیان و برهان نیاوردم انصاف از تو توقع
دارم که هرگز دیدی دست دغائی بر کتف بسته یا بینوائی بزندان در نشسته یا پرده معصومی
دریده یا کفی از معصم بریده الا بعلت درویشی شیر مرد از بحکم ضرورت در نقبها گرفته اند و بعصبها
سفته و مستحل ست اینکه یکی را از درویشان نفس اماره مرادی طلب کند چون قوت حصانت
نباشد بعصیان مبتلا گردد که بطن و فرج توامند یعنی دو فرزند یک شکم مادام که این یکی
بر جایست آن دیگر بر پای شنیده ام که درویشی را با حدثی بر خبثی بدیدند با آنکه شرمساری
بردیم سنگساری بود گفت ای مسلمانان قوت ندارم که زن کنم و طاقت نه که صبر کنم
لا رهبانیة فی الاسلام و از جمله مواجب سکون و جمعیت درون که تو نگران را میسر میشود
یکی آنکه هر شب صنمی در بر گیرند و هر روز جوانی از سر که صبح تابان راست از صبا بود دل و سر و خرامان
پای از خجالت او در گل **بیت** بخون عزیزان فرو برده چنگ ۰ سر انگشتها کرده عناب رنگ
محالست که با حسن طلعت او گرد و مناهی گردد یا رای تباهی زند **شعر** ولیکه حور بهشتی ربوده
یغما کرد ۰ کی التفات کند بر بتان یغمائی **شعر** من کان بین یدیه ما اشتهی رطب
یغنیه ذلک من رجع العناقید ۰ اغلب تهیدستان دامن عصمت بمعصیت آلایند
و گرسنگان نان بایند **بیت** چون سگ درنده گوشت یافت نپرسد کین فتر صالحیست یا خون صالحان
بچه مایه مستور آن بعلت درویشی در عین فساد افتاده اند و عرض گرامی را بباد زشت نامی بر داده
فرد با گرسنگی قوت پرهیز نماند ۰ افلاس عنان از کف تقوی بستاند ۰ آنکه گفتی در بروی مسکینان
ببندند حاتم طائی که بیابان نشین بود اگر شهری بودی از جوش گدایان بیچاره شدی

وجامه بر و پاره کردندی چنانکه در طیبات آمده است **شعر** در من منگر تا دگران چشم نداری
کز دست گدایان نتوان کرد نوازش ۲ گفتا نه که من حال ایشان بحسرت می برم گفتم نه که بر مال ایشان
حسرت میخوری ما درین گفتار و هر دو بهم گرفتار هر بیتیکه برانداری بدفع آن کوشیدی و هر شباهیکه
بخواندی بفر زین پوشیدی تا نقد کیسه همت در باخت و تیر حیله حجت همه بینداخت **قطعه**
هان تا سپر نیفکنی از جمله فصیح کو را بغیر مبالغه مستعار است دین و زر و مرفت که سخندان سجع گو
بر در سلاح دارد و کس در حصار نیست تا عاقبة الامر دلیلش نماند و ذلیلش کردم دست تعدی دراز کرد
و بیهوده گفتن آغاز و سنت جاهلانست که چون بدلیل از خصم فرو ماند سلسله خصومت بجنبانند
چون آزر بت تراش که بحجت با پسر بر نیامد بجنگ برخاست ایه لئن لم تنته لارجمنک
دشنامم داد و سقطش گفتم گریبانم درید بخدایش شکستم **قطعه** در من بمن در فتاده خلق از
پی ما دوان و خندان ۲ انگشت تعجب جهانی ۲ از گفت و شنید ما بدندان ۲ القصه مرافعت این
سخن پیش قاضی بردیم و بحکومت عدل راضی شدیم تا حاکم مسلمانان مصلحتی بجوید و میان
تونگران و درویشان فرقی بگوید قاضی چون حالت ما بدید و منطق بشنید سر بجیب تفکر
فرو برد و پس از تامل بسیار سر برآورد و گفت ایکه تونگران را ثنا گفتی و بر درویشان جفا
روا داشتی بدانکه هر جا که گلیست خارست و با خم خمارست و بر سر گنج مارست و آنجا که در شاهوار
نهنگ مردم خوارست لذت عیش دنیا را الدغه اجل در پیست و نعیم بهشت را دیوار مکاره در پیش
بیت بجور دشمن چه کند گر نگشت طالب دوست ۲ گنج و مار و گل و خار و غم و شادی بهمند ۲ نظر نکنی
در بستان که پدید شکست و چوب خشک ۲ همچنین در زمره تونگران شاکر بود و کفور و در حلقه درویشان
صابر بود و صبور **شعر** اگر از اله هر قطره دشت ۲ چو خرمهره بازار او پر شدی ۲ مقربان حضرت جل و علا تونگرانند
درویش سیرت درویشانند تونگر همت و صبور تونگران آن ست که غم درویش خورد و بهمین

درویشان آنکه کم تونگران گیرد ۲ و من یتوکل علی الله فهو حسبه پس روی عتاب از من
بجانب درویش کرد و گفت ای که گفتی تونگران مشتغلند بملاهی و مست ملاهی نعم طائفه
هستند برین صفت که بیان کردی قاصر همت کافر نعمت که بیرند و بنهند و بخورند و نوازند
و اگر مثل باران نباردی و طوفان جهان را بردمار و باعتماد مکنت خویش از محنت درویش
نپرسند و از خدایتعالی نترسند **شعر** گر از نیستی دیگری شد بلاک ۲ مرا هست بطر از طوفان چه باک
شعر و من اکبات بنیانا فاقی هواد جها ۲ لم یلتفتن الی من عاش فی الکثب
فرد دونان چو گلیم خویشتن بردند ۲ گویند چه غم گر همه عالم مردند ۲ تو می بدین نمط مستغنی
که شنیدی و طائفه خوان نعمت نهاده و دست کرم گشاده طالب نامند و مغفرت
صاحب دنیا و آخرت چون بندگان حضرت پادشاه عالم عادل نوید مظفر مالک از منام
حامی ثغور اسلام وارث ملک سلیمان اعدل ملوک زمان مظفر الدنیا و الدین
اتابک ابوبکر بن سعد زنگی ادام الله ایامه و نصر اعلامه **قطعه**
پدر بجای پسر هرگز این کرم نکند ۲ که دست جود تو با خاندان آدم کرد ۲ خدای خواست
که بر عالمی ببخشاید ۲ ترا برحمت خود پادشاه عالم کرد ۲ قاضی چون سخن بدین غایت بشنید
و از حد قیاس ما است مبالغت درگذرانید بمقتضای حکم قضا رضا دادیم و از ما مضا درگذشتیم
و بعد از مجاز اطریق مدارا گرفتیم و سر بتدارک بر قدم یکدیگر نهادیم و بوسه بر سر و روی هم دادیم
ختم سخن برین دو بیت کردیم **قطعه** مکن ز گردش گیتی شکایت ای درویش ۲ که تیر بختی
اگر همبرین نسق مردی ۲ تونگر جود ای دست کامرانیست ۲ بخور ببخش که دنیا و آخرت بردی

باب هشتم در آداب صحبت

حدیث عاطف

مال از بهر آسایش عمرست نه عمر از بهر گرد کردن مال عاقلی را پرسیدند نیک بخت کیست

و بدبخت چیست گفت نیک بخت آنکه خورد و کشت و بدبخت آنکه مرد و هشت **شعر**
مکن نماز بران هیچکس که هیچ نکرد + که عمر در سر تحصیل مال کرد و نخورد **حکمت** موسی
علیه السلام قارون را نصیحت کرد که اَحْسِنْ کَمَا اَحْسَنَ اللّٰهُ اِلَیْکَ نشنید عاقبتش
شنیدی **قطعه** آنکس که بدینار و درم خیر نبیند + سر عاقبت اندر سر دینار و درم کرد
خواهی متمتع شوی از نعمت دنیا + با خلق کرم کن چو خدا با تو کرم کرد + عرب گوید
تَمَتَّعْ لِاَنَّ الْفَائِدَةَ اِلَیْکَ عَائِدَةٌ یعنی بخش و منت منه که نفع آن بتو باز میگردد
قطعه درخت کرم هر کجا بیخ کرد + گذشت از فلک شاخ بالای او + گر امیدواری کزو برخوری
بمنت منه ارّه بر پای او **قطعه** + شکر خدای کن که موفق شدی بخیر + زانعام و فضل او معطل گذاشتت
منت منه که خدمت سلطان همیکنی + منت شناس از او که بخدمت بداشتت **حکمت** دو کس رنج بیهوده
بردند و سعی بیفائده کردند یکی آنکه اندوخت و نخورد و دیگر آنکه آموخت و نکرد **مثنوی**
علم چندانکه بیشتر خوانی + چون عمل در تو نیست نادانی + محقق بود نه دانشمند
چارپائی بر او کتابی چند + آن تهی مغز را چه علم و خبر + که بر او هیزم است یا دفتر
حکمت علم از بهر دین پروردن است نه از بهر دنیا خوردن **شعر**
هر که پرهیز و علم و زهد فروخت + خرمنی گرد کرد و پاک بسوخت + پند عالم نا پرهیزگار کور مشعله دار است
یُهْدِیْهِ وَهُوَ کَالْمَیِّتِ **بیت** بیفائده هر که عمر در باخت + چیزی نخرید و زر بینداخت + پند
ملک از خردمندان جمال گیرد و دین از پرهیزگاران کمال + باید پادشاهان نصیحت خردمندان از آن
مصلح تر که خردمندان بتقریب پادشاهان **قطعه** پندی اگر بشنوی ای پادشاه + در همه دفتر به ازین پند نیست
جز بخرد مند مفرما عمل + گرچه عمل کار خردمند نیست **حکمت** سه چیز پایدار نماند
مال بی تجارت و علم بی بحث و ملک بی سیاست **قطعه** وقتی بلطف گوی مدارا و مردمی

باشد که در کمند قبول آوری دلی + وقتی بقهر گوی که صد کوزه نبات + گه گه چنان بکار نیاید که خطا
حکمت رحم آوردن بر بدان ستمست بر نیکان عفو کردن از ظالمان جورست بر درویشان
بیت خبیث را چو تعهد کنی و بنوازی + بدولت تو گنه میکند بانبازی + پند بر دو یا سه
اعتماد نتوان کرد و بر آواز خوش کودکان که آن بخیالی مبدل شود و این بخوابی متغیر گردد **شعر**
معشوق نه هر دوست را دل ندهی + ور میدهی آن دل بجدائی ننهی + پند هر آن سیرت که داری با دوست
در میان منه و اگرچه دوست مخلص باشد چه دانی که وقتی دشمن گردد و هر گزندیکه توانی بدشمن
مرسان که باشد که وقتی دوست گردد + پند رازیکه نهان خواهی با کس در میان منه و اگرچه دوست
باشد که مر آن دوست را نیز دوستان باشند و هم چنین مسلسل **قطعه** خاموشی که ضمیر دل خویش
با کسی گفتن و گفتن که مگوی + ای سلیم آب سرچشمه ببند + که چو پر شد نتوان بستن جوی **فرد**
سخنی در نهان نباید گفت + کان سخن بر ملا نشاید گفت **حکمت** دشمن ضعیف که در طاعت آید و دوستی نماید
مقصودی و جزین نیست که دشمن تو گردد و گفته اند بر دوستی دوستان اعتماد نیست تا بمیرد دشمنان
چه رسد و هر که دشمن کوچک را حقیر شمارد و بدان ماند که آتش اندک را مهمل میگذارد **قطعه** امروز بکش
که میتوان کشت + کاتش چو بلند شد جهان سوخت + مگذار که زه کند کمان را + دشمن که بتیر میتوان
دوخت **حکمت** سخن در میان دو دشمن چنان گوئی که اگر دوست گردند شرمزده نباشی **ابیات**
میان دو کس جنگ چون آتش است + سخن چین بدبخت هیزم کش است + کند این و آن خوش و گرم باره دل
وی اندر میان کور بخت و خجل + میان دو کس آتش افروختن + بعقلست و خود در میان سوختن
ایضاً سخن با دوستان آهسته باید + تا ندارد دشمن خونخوار گوش + پیش دیوار آنچه گوئی هوشدار
تا نباشد در پس دیوار گوش **حکمت** هر که با دشمنان صلح میکند سر آزار دوستان دارد **شعر**
بشوی ای خردمند از دوست دست + که با دشمنانت بود هم نشست + پند چون در مضایقه کاری مشورت

آن طرف اختیار کن که بی آزار تو بر آید **شعر** با مردم سهل گوی و دشوار مگوی * با آن که در صلح زند جنگ مجوی
حکمت تا کار بزر بری آید جان در خطر افگندن نشاید عرب گوید آخر الحیل السیف **شعر**
چو دست از همه حیلتی در گسست * حلالست بردن بشمشیر دست **حکمت** بر عجز دشمن رحمت
مکن که اگر قادر شود بر تو بخشاید **بیت** دشمن چو بینی ناتوان لاف از بروت خود مزن * مغرور مستی
در هر استخوان مردیست و در هر پرهن **حکمت** هر که بدی را بکشد خلق از بلای وی برهانند و وی را
از عذاب خدای **قطعه** پسندیدست بخشایش ولیکن * منه بر ریش خلق آزار مرهم * ندانست آنکه
رحمت کرد بر مار * که آن ظلمست بر فرزند آدم **حکمت** نصیحت از دشمن نپذیرفتن خطاست ولیکن
شنیدن رواست که بخلاف آن کار کنی که عین صوابست **مثنوی** خذر کن ز آنچه دشمن گوید آن
کن * که بر زانو زنی دست تفاهن * گرت راهی نماید راست چون تیر * از آن برگرد و راه دست چپ
گیر * پسند خشم بیش از حد گرفتن * وحشت آرد و لطف بیوقت هیبت ببرد * چندان درشتی
کن که از تو سیر گردند و نه چندان نرمی که بر تو دلیر **ابیات** درشتی و نرمی بهم در بهست
چو فاصد که جراح و مرهم نهست * درشتی نگیرد خردمند پیش * نه سستی که نازل کند قدر خویش
نه مر خویشتن را فزونی نهد * نه یکبار تن در مذلت دهد * **نظم** جوانی بپدر گفت ای خردمند
مرا تعلیم کن پیرانه یک پند * بگفتا نیکمردی کن نه چندان * که گردد چیره گرگ تیز دندان
حکمت دو کس دشمن ملک و دینند پادشاه بی حلم و زاهد بی علم **شعر** نرسد ملک سامان دادن
ملک فرمان ده * که خدا را نبود بنده فرمان بردار **پند** پادشاه را باید که حدی خشم بر دشمنان
براند که دوستان را اعتماد نماند آتش خشم اول در خداوند خشم افتد پس آنگه زبانه بخصم رسد یا نرسد
مثنوی نشاید بنی آدم خاک زاد * که هر کند کبر و تندی و باد * ترا با چنین تندی و سرکشی
نه پندارم از خاکی آتشی **قطعه** در خاک بیلقان برسیدم بعابدی * گفتم مرا بتربیت از جهل

پاک کن * گفتا برو چو خاک تحمل کن ای فقیه * یا هر چه خواندهٔ همه در زیر خاک کن **حکمت** بدخوی
بدست دشمنی گرفتارست که هر جا که رود از چنگ عقوبت او خلاص نیابد **بیت** اگر زدست
بلا بر فلک رود بدخوی * ز دست خوی بدخویش در بلا باشد **حکمت** چو بینی که در سپاه دشمن
تفرقه افتاد تو جمع باش و اگر جمع شوند از پریشانی کن **قطعه** برو با دوستان آسوده بنشین *
چو بینی در میان دشمنان جنگ * و گر بینی که با هم یک زبانند * مکن نظاره کن و بر باره بر سنگ
حکمت دشمن چو از همه حیلتی فرو ماند سلسلهٔ دوستی بجنباند تا که بدوستی کار رهائی کند که هیچ دشمن
نتواند کرد سر مار بدست دشمن کوب که از احدی الحسنیین خالی نباشد اگر این غالب آمد مار کشتی و اگر آن
از دشمن رستی **فرد** بروز معرکه ایمن مشو ز خصم ضعیف * که مغز شیر برآرد چو دل ز جان برداشت **حکمت**
خبر یکدانی دل بیمار او تو خاموش باش تا دیگری بیارد **فرد** بلبلا مژده بهار بیار * خبر مبهوت شوم
گذار **نکته** پادشاه را بر خیانت کسی واقف مگردان مگر آنگه که بر قبول کلی واثق باشی و گرنه در بلا
خود سعی میکنی **مثنوی** بسیج سخن گفتن آنگاه کن * که بینی که در کارگیر سخن * کمال است در نفس
انسان سخن * تو خود را بگفتار ناقص مکن **پند** هر که نصیحت خود رائی میکند او خود بنصیحت گری محتاجست
پند فریب دشمن مخور و غرور مدح مخر که این دام زرق نهاده است و آن دام طمع کشاده **پند**
احمق را ستایش خوش آید چون لاشه که در کعبش دمی فربه نماید **قطعه** الا تا نشنوی مدح سخن گوی
که اندک مایه نفعی از تو دارد * اگر روزی مراد او بر نیاری * دو صد چندان عیوبت بر شمارد **حکمت**
متکلم را تا کسی عیب نگیرد سخنش صلاح نپذیرد **شعر** مشو غره بحسن گفتار خویش * به تحسین
نادان و پندار خویش **حکمت** همه کس را عقل خود بکمال نماید و فرزند خود بجمال **نظم** یکی جهود و
مسلمان مناظره کردند * چنانکه خنده گرفت از نزاع ایشانم * بطنز گفت مسلمان گر این قبالهٔ من
درست نیست * خدایا جهود میرانم * جهود گفت بتوریت میخورم سوگند * و گر خلاف بود همچو مسلمانم * گر از

بسیط زمین عقل منعدم گردد بخود گمان نبرد هیچکس که نادانم **حکمت** ده آدمی بر سفره بخورند و دو سگ بر مردار بهم بسر برند حریص بجهانی گرسنه و قانع بنانی سیر حکما گفته اند درویشی بقناعت به از توانگری بصناعت **شعر** رودهٔ تنگ بیک نان تهی برگردد نعمت روی زمین بر نکند دیدهٔ تنگ **مثنوی** پدر چون دو عمرش منقضی گشت مرا این یک نصیحت کرد و بگذاشت که شهوت آتش ست از وی بپرهیز بخود بر آتش دوزخ مکن تیز در آن آتش نداری طاقت سوز بصبر آبی برین آتش زن امروز **پند** هر که در حال توانائی نکوئی نکند در وقت ناتوانی سختی بیند **شعر** بداختر از مردم آزار نیست که روز مصیبت کشش یار نیست **حکمت** هر چه زود بر آید دیر نپاید **قطعه** خاک مشرق شنیده ام که کنند بچهل سال کاسهٔ چینی صد بروزی کنند در مرو دشت لاجرم قیمتش همی بینی **قطعه** مرغک از بیضه بیرون آید و روزی طلبد آدمی زاده ندارد خبر و عقل و تمیز آنگه ناگاه کسی گشت بچیزی نرسید وین بتمکین و فضیلت بگذشت از همه چیز و آنگه بینی همه جا یابی ازان همچنانست لعل و شوار بدست آید ازانست عزیز **حکمت** کارها بصبر بر آید و مستعجل بسر دارد **مثنوی** بچشم خویش دیدم در بیابان که آهسته سبق بردند از شتابان همه بادپا از آرنگ فرو ماند شتربان همچنان آهسته میراند **پند** نادان را به از خاموشی نیست و اگر این مصلحت بدانستی نادان نبودی **قطعه** چون نداری کمال فضل آن به که بگوئی زبان در دهان نگهداری آدمی را زبان فضیحت کند جوز بی مغز را سبکساری **ابیات** خر ریا ابلهی تعلیم میداد و بر صرف و نحو سعی دائم حکیمی گفتش ای نادان چه کوشی درین سودا بترس از لوم لائم نیاموزد بهائم از تو گفتار تو خاموشی بیاموز از بهائم **ایضاً** هر که تامل نکند در جواب بیشتر آید سخنش ناصواب یا سخن آرای چو مردم بهوش یا بنشین همچو بهائم خموش **پند** هر که با دانا از خود جدل کند تا بداند که دانا ست بداند که نادانست **فرد** چون در آمد مه از تو نی بسخن گرچه به دانی اعتراض مکن **حکمت**

هر که با بدان نشیند نکوئی نه بیند **ابیات** گر نشیند فرشته با دیو وحشت آموزد و خیانت و ریو از بدان جز بدی نیاموزی نکند گرگ پوستین دوزی **پند** مرد باز اعیب نهانی پیدا کن که مر پیشان را رسوا کنی و خود را بی اعتماد **پند** هر که علم خواند و عمل نکرد بدان ماند که گاو راند و تخم نیفشاند از این سبیل طاعت نیاید و پوست بمغز بضاعت را نشاید هر که در مجادلت جست و در معاملت درست **بیت** بس قامت خوش که زیر چادر باشد چون باز کنی مادر مادر باشد **حکمت** اگر شبها همه شب قدر بودی شب قدر بی قدر بودی **شعر** گر سنگ همه لعل بدخشان بودی پس قیمت لعل و سنگ یکسان بودی **حکمت** هر که بصورت نیکوست سیرت زیبا دوست کار اندرون دارد نه پوست **قطعه** توان شناخت بیکروز در شمائل مرد که تا کجاش سیدست پایگاه علوم ولی ز باطنش ایمن مباش و غره مشو که خبث نفس نگردد بسالها معلوم **پند** هر که با بزرگان ستیز و خون خود میریزد **قطعه** خویشتن را بزرگ پنداری راست گفتند یک دو بیند لوح هر زود بینی شکستهٔ پیشانی تو که بازی بسر کنی با غول **حکمت** پنجه با شیر انداختن و مشت بشمشیر زدن کار خردمند نیست **بیت** جنگ و زور آوری مکن با دست پیش شیر پنجه در بغل و دست **پند** ضعیفی که با قوی دلاوری کند یا دشمنت در هلاک خویش **قطعه** سایه پرورده را چه طاقت آن که رود با سواران بقتال سست بازو بجهل منگیند پنجه با مرد آهنین چنگال **حکمت** هر که نصیحت نشنود و سر ملامت شنیدن دارد **شعر** چون نیاید نصیحت در گوش اگرت سر زنش کنم خاموش **حکمت** بی هنران هنر از نتوانند دید همچنان سگ بازاری سگ صید بر اشغله برانند و پیش آمدن نیارند یعنی چون سفله بنزد کسی نیاید بخشش در پوستین افتد **بیت** کند هر آینه غیبت حسود کوته دست که در مقام گنگش بود زبان مقال **حکمت** اگر جو شکم نیستی هیچ مرغ در دام صیاد نیفتادی بلکه صیاد خود دام ننهادی **بیت** شکم بند دست و زبان و پای شکم بندهٔ نادر پرستد خدای **پند** حکیمان دیرین خورد

وعابدان خمیر و زاهدان سدرمق و جوانان تا طبق برگیرند و پیران تا عرق بکنند اما قلندران
چندان بخورند که در معده جای نفس نماند و بر سفره روزی کس شعر اسیر بند شکم را دو شب نگیرد خواب
شبی معده سنگی شبی دلتنگی حکمت مشورت با زنان تباه است و سخاوت با مفسدان گناه شعر
ترحم بر پلنگ تیز دندان ستمگاری بود بر گوسفندان فرو خبیث اچو تعهد کنی و بنوازی بدولت تو
گه میکند با نیازی حکمت هر کرا دشمن بیش است اگر نکشد دشمن خویش است بیت سنگ در دست
و مار بر سر سنگ خیره رائی بود قیاس درنگ گر وهی بخلاف این مصلحت دیده اند و گفته اند که
در کشتن بندیان تامل اولیتر است بحکم آنکه اختیار باقیست توان کشت و توان هشت اما اگر بی تامل
کشته شود و محتملست که مصلحتی فوت شود و تدارک مثل آن ممتنع باشد مثنوی نیک سهلست زنده
بیجان کردن کشته را باز زنده نتوان کرد شرط عقلست صبر تیر انداز که چو رفت از کمان نیاید باز
حکمت حکیمی که با جهال در افتد باید که توقع عزت ندارد و اگر جاهلی بزبان آوری بر حکیمی غالب آید
عجب نیست که سنگیست که گوهر را می شکند بیت نه عجب گر فرو رود نفسش عندلیبی غراب هم نفسش قطعه
گر هنرمندی ز اوباش جفائی بیند تا دل خویش بیازارد و در هم نشود سنگ بگوهر اگر کاسه زرین شکند
قیمت سنگ نیفزاید و زر کم نشود حکمت خردمندی را که در زمره اجلاف سخن بند و شگفت مدار که آواز
بربط با غلبه دهل بر نیاید و بوی عبیر از گند شیر فرو ماند مثنوی بلند آواز نادان گردن افراخت
که دانا را به بیشی می بیند تخت نمیداند که آهنگ حجازی فرو ماند ز بانگ طبل غازی حکمت
جوهر اگر در خلاب افتد همان نفیس است و غبار اگر بر فلک رود همان خسیس استعداد بی تربیت در
و تربیت نا مستعد ضایع خاکستر بنسبتی عالی دارد که آتش جوهر علویست و لیکن چون بنفس خود
هنری ندارد با خاک برابرست و قیمت شکر نه از نی ست که آن خود خاصیتیست مثنوی چو کنعان را
طبیعت بی هنر بود پیمبر زادگی قدرش نیفزود هنر بنمای اگر داری نه گوهر گل از خارست ابراهیم از آزر

حکمت مشک آنست که خود ببوید نه آنکه عطار بگوید دانا چون طبله عطارست خاموش و هنرنمای
و نادان چون طبل غازی بلند آواز و میان تهی قطعه عالم از بی بیانه جهال مثلی گفته اند صادقان
شاهدی در میان کور نیست مصحفی در گذشت نزد یقان پند دوستی را که بعمری فراچنگ آرند نشاید
که بیکدم بیازارند بیت سنگی بچند سال شود لعل پاره زنهار تا بیک نفسش نشکنی بسنگ
حکمت عقل در دست نفس چنان گرفتارست که مرد عاجز در دست زن گربز شعر در
خرمی بر سرائی بیند که بانگ زن از وی برآید بلند پند رائی بقوت مکر و فسونست و قوت بیرای
جهل و جنون شعر تمیز باید و تدبیر و عقل و انگه ملک که ملک و دولت نادان سلاح جنگ خداست
حکمت جوانمرد که بخورد و بدهد به از عابد که ببرد و بنهد پند هر که ترک شهوت از بهر قبول خلق
داده است از شهوت حلال در شهوت حرام افتاده است شعر عابد که نه از بهر خدا گوشه نشیند
بیچاره در آینه تاریک چه بیند حکمت اندک اندک خیلی شود و قطره قطره سیلی گردد یعنی آنکه دست
قوت ندارد سنگ خرده نگاه می دارد تا وقت فرصت مار از دماغ خصم برآرد شعر
قطر علی قطر اذا التقت نهر و نهر الی نهر اذا اجتمعت بحر شعر
اندک اندک بهم شود بسیار دانه دانه است غله در انبار حکمت عالم را نشاید که سفاهت
از عامی بحلم در گذارد که هر دو طرف را زیان دارد هیبت این کم شود و جهل آن مستحکم شعر
چو با سفله گوئی بلطف و خوشی فزون گردد ش کبر و گردن کشی حکمت معصیت از هر که
صادر شود ناپسندست و از علما ناخوبتر که علم سلاح جنگ شیطانست و خداوند سلاح را چون
با اسیری بر بند سر مساری بیش برد مثنوی حامی نادان پریشان روزگار به ز دانشمند
ناپرهیزگار کان بنابینائی از راه اوفتاد وین دو چشمش بود و در چاه اوفتاد حکمت جان
در حمایت یکدم است و دنیا و جود میان وعدم دین بدنیا فروشان خرند یوسف را فروشند

تا چه خرند ایها الذین اعهد الیکم یا بنی آدم ان لا تعبدوا الشیطان **بیت**

بقول دشمن پیمان دوست بشکستی ۱۲ ببین که از که بریدی و با که پیوستی **حکمت**

شیطان با مخلصان بر نیاید و سلطان با مفلسان **مثنوی** وامش مده آنکه بی نماز است

گرچه دهنش ز فاقه باز است ۱۲ کو فرض خدا نمی گذارد ۱۲ از قرض تو نیز غم ندارد و فرد

امروز دو مرده پیش گیر و مگرین ۱۲ فردا گوید تربی از اینجا بر کن ۱۲ **حکمت** هر که بزندگی نا شایسته

نخورند چون بمیرد نامش نبرند لذت انگور بیوه داند نه خداوند میوه یوسف صدیق علیه السلام

در خشکسال سیر نخوردی تا گرسنگان را فراموش نکند **مثنوی** آنکه در راحت و تنعم زیست

او چه داند که حال گرسنه چیست ۱۲ حال درماندگان کسی داند ۱۲ که باحوال خویش درماند **قطعه**

ایکه بر مرکب تازنده سواری هشدار ۱۲ که خر خارکش سوخته در آب و گلست ۱۲ آتش از خانهٔ همسایهٔ درویش مخواه

کانچه از روزن او میگذرد دود دلست ۱۲ **پند** درویش ضعیف حال را در خشکی تنگسال سیر مبین که چون

الا بشطرنگه آمد همی بر ریش تهی و معلوم بیش **قطعه** خر یکه بینی و باری بگل در افتاده ۱۲ بدل بر و شفقت

کن بی و مرو بسرش ۱۲ کنونکه رفتی و پرسیدیش که چون افتاد ۱۲ میان ببند و چو مردان بگیر و زنب سر **حکمت**

دو چیز مخالف عقلست خوردن بیش از رزق مقسوم و مردن پیش از وقت معلوم **قطعه** قضا و گرسنه

در هزار ناله و آه ۱۲ بشکر یا بشکایت بر آید ۱۲ دو تشنه که کیلیست بخزاین ۱۲ چه غم کند که بمیر و چراغ

پیر زنی **پند** ای طالب روزی بنشین که بخوری و ای مطلوب اجل مرو که جان بری **قطعه** جهد زن

ار کنی و گر نکنی ۱۲ برساند خدای عز و جل ۱۲ ور روی در دهان شیر و پلنگ ۱۲ نخورند تا مگر بر

اجل **حکمت** تونگر فاسق کلوخ زراندود است و درویش صالح شاهد خاک آلود ۱۲

یکی دلق موسی ست مرقع و آن ریش فرعون مرصع ولیکن شدت نیکان روی فرج

دارد و دولت بدان سر و نشیب **قطعه** هر کرا جاه و دولت ست بدان

خاطر خسته در نخواهد یافت ۱۲ خبرش ده که هیچ دولت و جاه ۱۲ بسرای دگر نخواهد یافت

حکمت حسود از نعمت حق بخیل است که بندهٔ بیگناه را دشمن می دارد **قطعه** مرد خشک

مغز را دیدم ۱۲ رفته در پوستین صاحب جاه ۱۲ گفتم ای خواجه گر تو بدبختی ۱۲ مردم نیک بخت را چه گناه

قطعه الا تا نخواهی بلا بر حسود ۱۲ که آن بخت برگشته خود در بلاست ۱۲ چه حاجت که با وی

کنی دشمنی ۱۲ که وی را چنان دشمن اندر قفاست **حکمت** تلمیذ بی ارادت عاشق بی ریاست

و رونده بمعرفت مرغ بی پر و عالم بی عمل درخت بی بر و زاهد بی علم خانه بی در مراد از نزول قرآن

تحصیل سیرت خوب است نه ترتیل سورت مکتوب عامی متعبد پیاده رفته است و عالم متهاون

سوار خفته عاصی که دست بردارد به از عابد که در سر دارد **بیت** سرهنگ لطیف خوی دلدار

بهتر ز فقیه مردم آزار **قول** یکی را گفتند که عالم بی عمل بچه ماند گفت بزنبور بی عسل **بیت** زنبور

در شهد بیمروت را گوی ۱۲ باری چو عسل نمیدهی نیش مزن **قول** مرد بیمروت زن است

و عابد با طمع راه زن **قطعه** ای بناموس جامه کرده سپید ۱۲ بهر پندار خلق و نامه سیاه

دست کوتاه باید از دنیا ۱۲ آستین چه دراز و چه کوتاه **حکمت** دو کس را حسرت انزول نرود

پای تغابن از گل بر نیاید تا جز کشتی شکسته و وارث با قلندران نشسته **قطعه** پیش درویشان

بود خونت مباح ۱۲ گر نباشد در میان مالت سبیل ۱۲ یا مرو با یار ازرق پیرهن ۱۲ یا بکش بر خان

و مان انگشت نیل ۱۲ یا مکن با پیلبانان دوستی ۱۲ یا بنا کن خانهٔ در خور پیل ۱۲ **حکمت** خلعت

سلطان اگرچه عزیزست جامهٔ خلقان خود از آن بعزت تر و خوان بزرگان اگرچه لذیذ

خردهٔ انبان خویش از آن به لذت تر **بیت** سر که از دست رنج خویش خورد ۱۲ بهتر از نان

دهٔ خدای و بره **حکمت** خلاف راه صوابست و عکس رای اولوا الالباب دارو بگمان

خوردن و راه نادیده بیکاروان رفتن امام مرشد محمد غزالی را رحمة الله علیه پرسیدند که چگونه رسیدی

بدین منزلت در علوم گفت بدانکه هرچه ندانستم از پرسیدن آن ننگ نداشتم **قطعه** امید عافیت
آنکه بود موافق عقل ۰ که نبض را بطبیعت شناس بنمائی ۰ بپرس هرچه ندانی که ذل پرسیدن
دلیل راه تو باشد بفر دانائی ۰ **حکمت** هرچه دانی که هر آینه معلوم تو خواهد شد بپرسیدن
آن تعجیل مکن که هیبت سلطنت را زیان دارد **قطعه** چو لقمان دید کاندر دست داود
آهن بمغز موم گردد ۰ نپرسیدش چه میسازی که دانست ۰ که بی پرسیدنش معلوم گردد **قول**
هر که با بدان نشیند اگرچه طبیعت ایشان نگیرد لیکن بطریق ایشان متهم گردد چنانکه اگر شخصی
بخرابات رود بنماز کردن منسوب گردد بخمر خوردن **مثنوی** رقم بر خود بنادانی کشیدی ۰
که نادانرا بصحبت برگزیدی ۰ طلب کردم ز دانایان یکی پند ۰ مرا گفتند با نادان مپیوند ۰ که گر
دانای دهری خر بباشی ۰ وگر نادانی ابله تر بباشی **حکمت** حلم شتر چنانکه معلوم ست اگر طفلی
مهارش گیرد و صد فرسنگ برگردون از متابعتش بر نپیچد اما اگر در ره هولناک پیش آید که موجب
هلاک باشد و طفل آنجا بنادانی خواهد مفتن زمام اکفیش در گسلاند و دیگر مطاوعت نکند که هنگام
درشتی ملاطفت مذموم ست و گویند دشمن بملاطفت دوست نگردد بلکه طمع دشمنی زیادت
کند **قطعه** کسیکه لطف کند با تو خاکپایش باش ۰ وگر خلاف کند در دو چشمش آگن خاک ۰
سخن بلطف و کرم با درشت خوی مگوی ۰ که رنگ خورده نگردد مگر بسوهان پاک ۰ **حکمت** هر که
در پیش سخن دیگران افتد تا مایه فضلش بدانند پایه جهلش شناسند **قطعه** نه هر مرد هوشمند
جواب ۰ مگر آنکه کز و سوال کنند ۰ گرچه بر حق بود فراخ سخن ۰ حمل دعویش بر محال کنند
حکمت ریشی درون جامه داشتم و شیخ رحمة الله علیه هر روز پرسیدی که چون ست و
نپرسیدی که کجاست دانستم که از آن احتراز میکند که ذکر همه عضوی روا نباشد و خردمندان
گفته اند هر که سخن نسنجد از جواب برنجد **قطعه** تا نیک ندانی که سخن عین صوابست ۰ باید که بگفتن

دهن از هم نگشائی ۰ گر راست سخن گوئی و در بند بمانی ۰ به زانکه دروغت و هر از بندهای **حکمت**
دروغ گفتن بضربت لازم بماند که اگر نیز جراحت درست شود نشان بماند نه بینی که برادران
یوسف علیه السلام بدروغ میکه موسوم شدند براست گفتن ایشان اعتماد نماند قال بل سولت
لکم انفسکم امرا **قطعه** یکی را که عادت بود راستی ۰ خطائی رود در گذاردش باز ۰ وگر ناموش
بنا راستی ۰ وگر راست باور ندارند باز ۰ **حکمت** اجل کائنات از روی ظاهر آدمیست و اول
موجودات سگ و باتفاق خردمندان سگ حق شناس تر از آدمی ناسپاس **قطعه**
سگی را لقمه هرگز فراموش نگردد گر زنی صد نوبتش سنگ ۰ وگر عمری نوازی سفله را
بکمتر چیزی آید با تو در جنگ **حکمت** از نفس پرور هنرپروری نیاید و بی هنر سروری نشاید **مثنوی**
مکن رحم بر مرد بسیار خوار ۰ که بسیار خوارست بسیار خوار ۰ چو گاو ار همی بایدت فربهی ۰ چو خر
بجو کسان در دهی **حکمت** در انجیل آمده است که ای فرزند آدم اگر تو نگری دهیت مشتغل شوی
بمال از من و اگر درویش کنمت تنگدل نشینی پس حلاوت ذکر من کجا دریابی و لعبادت من
کی شتابی **قطعه** گه اندر نعمتی مغرور و غافل ۰ گه اندر تنگدستی خسته و ریش ۰ چو در سر اوضاع
حالت از نیست ۰ ندانم کی بحق پردازی از خویش **حکمت** ارادت بیچون یکی را از تخت شاهی
فرود آرد و یکی را از شکم ماهی نکو دارد **بیت** وقت خوش آنرا که بود ذکر تو مونس ۰ و خود بود
اندر شکم حوت چو یونس **حکمت** اگر تیغ قهر برکشد نبی و ولی سر در کشد و اگر غمزه لطف بجنباند بد از
بنیکان در رساند **قطعه** گر بمحشر خطاب قهر کند ۰ انبیا را چه جای معذرت ست ۰ پرده از روی
لطف گو بردار ۰ کاشقیا را امید مغفرت ست **حکمت** هر که بتادیب دنیا راه صواب نگیرد
بتعذیب عقبی گرفتار آید ولنذیقنهم من العذاب الادنی دون العذاب
الاکبر **فرد** پند ست خطاب مهتران انگه بند ۰ چون پند دهند نشنوی بند نهند **پند**

نیکبختان بحکایت امثال پیشینگان پند گیرند از آن پیش که پسینیان بواقعه مثل زنند
و دزدان دست کوته نکنند تا دست شان کوتاه نکنند **قطعه** نرود مرغ سوی دانه فراز
چون دگر مرغ بیند اندر بند ۞ پند گیر از مصائب دگران ۞ تا نگیرند دیگران بتو پند **حکمت** آن را
که گوش ارادت گران آفریده اند چون کند که بشنود و آن را که کمند سعادت می برد چه کند
که نرود **قطعه** شب تاریک دوستان خدای ۞ می بتابد چو روز رخشنده ۞ وین سعادت
بزور باز و نیست ۞ تا نبخشد خدای بخشنده ۞ **رباعی** از تو بکه نالم که دگر داور نیست
وز دست تو هیچ دست بالاتر نیست ۞ آن را که تو ره دهی کسی گم نکند ۞ وان را که تو گم کنی
کسی رهبر نیست ۞ **حکمت** گدای نیک انجام به از پادشاه نافرجام **بیت** غمی کز پیش
شادمانی بری ۞ به از شادی کز پیش غمخوری ۞ **حکمت** زمین را از آسمان نشاست و آسمان
را از زمین غبار کل اناء یترشح بما فیه **فرد** گرت خوی من آن نه نشاوار ۞ تو خوی نیک
خویش از دست مگذار **حکمت** خداوند تبارک و تعالی می بیند و می پوشد و همسایه نمی بیند و
میخروشد **بیت** نعوذ بالله اگر خلق غیب دان بودی ۞ کسی بحال خود از دست کس نیاسودی
حکمت زر از معدن بکان کندن آید و از دست بخیل بجان کندن **قطعه** دو نان نخورند
گوشد از ند ۞ گویند امید به که خورده ۞ روزی بینی بکام دشمن ۞ زر مانده و خاکسار مرده **حکمت**
هر که بزر زیردستان نبخشاید بجور زبردستان گرفتار آید **مثنوی** نه هر بازو که در وی قوتی هست
بمردی عاجز از بشکند دست ۞ ضعیفان را مکن بی دل گزندی ۞ که در مانی بجور زورمندی **حکایت**
درویشی بمناجات در میگفت یارب بر بدان رحمت کن که بر نیکان خود رحمت کرده که فریسیان
نیک آفریده **حکمت** عاقل چون خلاف در میان آید بجهد و چون صلح بیند لنگر بنهد که آنجا
سلامت بر کنارست و اینجا حلاوت در میان **حکمت** مقام را سه شش میباید و لیکن

سیکی بر نمی آید **بیت** هزار بار بدیراگاه خوشتر از میدان ۞ ولیک اسپ ندارد بدست خویش
عنان **حکایت** اول کسیکه علم بر جامه کرد و انگشتر در دست چپ جمشید بود گفتند ایش
چرا زینت بچپ دادی و فضیلت راست راست گفت راست از زینت راستی تمام ست **قطعه**
فریدون گفت نقاشان چین را که پیرامون خرگاهش بدوزند ۞ بدانرا نیک دارای مرد هشیار
که نیکان خود بزرگ و نیکروزند **حکایت** بزرگی را پرسیدند که چندین فضیلت که دست راست
راست خاتم در انگشت چپ چرا میکنند گفت ندانی که اهل فضیلت همیشه محروم باشند **شعر**
آنکه خط آفریده روزی سخت ۞ یا فضیلت همیدهد یا بخت **حکمت** نصیحت پادشاهان مسلم
کسی است که هم سر دارد و هم امید زر **مثنوی** موحد چه در بی زری ترش چه شمشیر بهندی
نهی بر سرش ۞ امید و هراسش نباشد ز کس ۞ بر نیست بنیاد توحید و بس **حکمت** شاه از بهر
دفع ستمگار نیست و شحنه برای خونخواران و قاضی مصلحت جوی طرار آن هرگز دو خصم را راضی
نزوند پیش قاضی **قطعه** چو حق معاینه دانی که می بباید داد ۞ بلطف به که بجنگ آوری و دلتنگی
خراج اگر نگذارد کسی بطیب نفس ۞ بقهر از و بستانند و فرو سر هنگی **حکمت** همه کس را دندان
بترشی کند گرد و مگر قاضیان را که بشیرینی **شعر** قاضی که برشوت بخورد تیغ خیار ۞ ثابت کند
از بهر تو صد خربزه زار **حکمت** قحبه پیر از نابکاری چه کند که توبه نکند و شحنه معزول از مردم
آزاری **بیت** جوان گوشه نشین شیر مرد راه خداست ۞ که پیر خود نتواند ز گوشه برخاست **فرد**
جوان سخت پی باید که از شهوت بپرهیزد ۞ که پیر سست رغبت را خود آلت بر نمیخیزد **حکمت** حکیمی نامه
را پرسیدند که درختان را که خدای عز و جل آفریده است بر دو مند هیچ یک آزاد نخوانده اند مگر سرو
که ثمره ندارد گوئی در نیچه حکمتست گفت هر یکی را خلقی معین ست بوقتی معلوم گهی بوجود آن تازه
اند و گاهی بعدم آن پژمرده و سرو را هیچ ازین نیست و همه وقت خوش ست و این صفت آزادگان

قطعه بینکه میگذرد دل منه که دجله بسی
گرت ز دست برآید چو نخل باش کریم
پس از خلیفه نخواهد گذشت در بغداد
ورت ز دست نیاید چو سرو باش آزاد

حکمت دو کس مردند و تحسر بردند یکی آنکه داشت و نخورد دیگر آنکه دانست و نکرد **قطعه**

کس نه بیند بخیل فاضل را
که نه در عیب گفتنش کوشد
ور کریمی دو صد گنه دارد
کرمش عیبها فرو پوشد

خاتمة الکتاب

تمام شد کتاب گلستان بحمد الله المستعان بتوفیق باری عز اسمه درین جمله چنانکه رسم مولفانست از شعر متقدمان ملفقی نرفت **بیت** کهن خرقه خویش پیراستن * به از جامه عاریت خواستن غالب گفتار سعدی طرب انگیزست و طیبت آمیز گونه نظر از ادبین زبان طعن دراز گردد که مغز دماغ بیهوده بر آن دود چراغ بیفایده خوردن کار خردمندان نیست ولیکن برای روشن صاحبدلان که روی سخن در ویشانست پوشیده نماند که در موعظتهای شافی در سلک عبارت کشیده است و داروی تلخ نصیحت بشهد ظرافت آمیخته تا طبع ملول انسان از دولت قبول محروم نماند الحمد لله رب العلمین

مثنوی

ما نصیحت بجای خود کردیم
روزگاری درین بسر بردیم
گر نیاید بگوش رغبت کس
بر رسولان بلاغ باشد و بس
یا ناظرا فیه سل بالله مرحمة
علی المصنف واستغفر لصاحبه
واطلب لنفسک من خیر تزید بها
من بعد ذلک غفرانا لکاتبه
لو ان لی یوم التلاق مکانة
عند الرؤف لقلت یا مولانا
انا المسیء وانت مولی محسن
ها قد اساءت واطلب الاحسانا

تمت

خاتمة الطبع

گلستان سخن با بیاری حمد بهار آفرینی شاد بست که گلشن کن فکان بهبوب نسیم عنبر شمیم لطفش طراوت یابست و شگوفه از روائح فیض نمایانش شگفتگی دریابد و ریاض از فوائح روح الوانش با رنگ بو همکنار لب غنچه تسبیحش وا و زبان نباتات بتوحیدش گویای خاتون باد آور جودش * در انعام عام چون بگشاد گنج گوهر بیهوتا بخشید * زر و ده بدامن گل داد * خندان گلی در گلزار رسالت نمانید * که عالم را بلبل رویش گردانید * نفحات مکارم اخلاقش بسمن آستین و گریبان ایمان و نکهت جان پرور انفس و آفاقش سرمایه حیات مرده دلان طغیان * موقوف بطیب روح افزا کز عرف نمود تازه جانها * خاک پایش عبیر یکسیر * صد طعنه زند بمشک و عنبر * عطریات صلوة و تسلیم هدیه جنابش و تحفه بارگاه آل و عترت و اصحابش باد * بعد ازین حالی طبایع پاک * شمامه مشام ادراک گردد * که بهار بیخزان کتاب گلستان از نغمه سنجیهای عندلیب شیوا زبان شاخسار معجز طرازی حضرت شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی انار الله برهانه * و افاض علینا بره و احسانه * مستغنی از ستایش و توصیف و بکمال شهرت منزه از تعریف است * حرف حرفش بفصاحت سحبانی هم آغوش * و لفظ لفظش ببلاغت حسانی دوشادوش * هر بابش دفتر گوناگون دانشوری * و معانی حکمت از عبارات آتش در جلوه گری * قبول مهب دلاویزی بران وزیده * و هوای یاض بذیرائی بر بیش رسیده * از بیخبرانست که گوهر را بهنبل از مطابع برآمده * و امان شوق همچنان در بوی گلچینش نظر آمده * درین زمان که این دسته از انجمنها نهفته و در هر گلزمین نرگس دیده انتظار شگفته * سعی سرو خیابان بختیاری * نونهال چمنستان نامداری نورس حدیقه مروت * شیرین میوه دوحه فتوت * نخلبند بساتین اقبال * نضارت بخش مزارع آمال * بازوی همت را زور جناب منشی نول کشور که شجر مطالبش بار ور و طلع آمالش بر ثمر باد * داعیه فطرت کامران و مقتضای طبیعت فیضرسان * هست که انبساط خواطر و نماند و آب رفته در جوی مشتاقان باز آید * صفحات متن از سبزه بیگانه غلط ناسخان سیراب * و روشن حواشی از نقشه نگارنو و کهن آب استه رنگ طبع نو بران افزوده * غیرت گلشن فرخار نموده شود تا آنکه حسن نگار صحرای بیچدانی * کاه پایمال و شت ترولید بیابانی * ننگ انام **هادی** برانی کم * که سمل از فرز هر باز نماند و تمیز نسترن از برگ نتواند * با قصور بابت و قلت بضاعت حسب ارشاد عیبای امثال نشست و کمر خدمت بر میان جان بست * از کتب معتبره بمقابله تصحیح ساخت * و مهما امکن تهذیب بوامش پرداخت * نسخهای معتمد بهم کرد * همه جنبه بول رقم کرد * رموز منقول عنه بعد نقل فوایدی گذاشت * مشهور قدیم را درین جدید هم مقرر داشت * مصراع کل گشت اللغات ام منتخب * بدبر بانست * پس سروری شرح بعض شروح ان نور الله احواری نخ خیابانست * هر چند دیگر اشتغال مطبع آرایش این شاهد را خاطر خواه مهلت نداد * و بدون جمع بستیهای نسخ خال شاطگی سر سری

اتفاق افتاد و لیکن عجب که در نظر نظارگیان هنر بین مطبوع آید و دور نیست که اکثر بینش نسبت بعین گرچه حسن نماید
از بزرگان خطا پوش امید دستگیری در بزلت اقدام است که این همچیز کوتاه دست از بان دعوی صواب در کام ست
بالجمله پس از این نگهر ریزی خطاط زرین قلم و جواهر نگاری شیخ مظفر حسین بدیع رقم سراپا زیور یافته و در گوش و گلو
گوهر یافته بحسن اهتمام یگانه روزگار جلیقه شعار خوش گرد و از مجمع تدبیر کیاست بنیع فرهنگ و فراست مزید
تکیه بر سر اسحابان آن فرمانش عمده کارگزاران اهل بینش مطرح انظار لم یزلی داروغه شیخ نثار علی وسمه ارتسام بر ابرو کشیده
چهره از منظر استحسان بر آورده بسر مطبع مکمل گردیده بر منصه ظهور و شهود جلوه گر فلله الحمد والمنة وعلی سوالف النعم والتحیة

قطعه تاریخ طبع از نتایج افکار واقف موزخفی و جلی مولینا محمد هادی علی مدظله

هر صفحه این کتاب مطبوع	گردید چو رو کش خیابان	اشک از قلم تاریخ رنگ نمود	سر سبز بطبع شد گلستان

قطعه تاریخ طبع از شاعر جادو بیان استاد زمان محمد اصغر علیخان متخلص بنسیم

فدای شهی والاهم رئیس زمان	که هر بشر بسخنانش بخوش هنران	بفیض حاتم وقت و نوکشور نام	هزار گونه بلطفش بجسم و جان انعام
ز نور چهره و تا پا تمام عالم آب	چو روی مهر ز انسام خوشگوار نقاب	فغان بانجحاب بشر پاک آمد	اگر غلط نکنم اختر از فلک آمد
چو صبح روشن و چون شام زیره پور حسن	چو جسم مطلا هر چون روح از نظر پنهان	اشارتی شده روزی بعالم دوران	انیس صحبت خاص و شریک در مسان
گدای یگانه عالم فقیه عالیجاه	ترحمدان بگلستان سر زنه چو فیض نگاه	جدا شوند صحیح غلط که شد بالهم	کمر به بندگی فرصت نه دارد کم
بنام خویش که هادی علی هویدا شد	فطرت نما بهدایت کو ذوق پیدا شد	چو حکم یافت فقیه و جهان عمل فرمود	ره در نا بیگ گردش قدم بود
بچند صبح کتابی چو در تابان شد	ز حسن طالع شیخ کنجی بجیب جان شد	بدهر قلیله فهاد و شاد تقان و حسن	صدای اشتیاق بان نظر فروش مرد
به بنده نیز پی قید سال حکم رسید	نهاده شد سر تسلیم عرض گشت پدید	چه خوب مصرع تاریخ یافت نیکو	با بطبع گلستان بهار تازه داد

قطعه تاریخ طبع از خوشنویس خفی و جلی شیخ اشرف علی اشرف شاگرد نسیم دهلوی

بطبع گشت گلستان رنگ او اکنون	بذهن لطف هر صفحه منتقل باد	بر ای سال از اشرف بخت تلمیذ نسیم	بگو بهار گلستان سرور دل باد
			۱۲۷۷

ایضاً

پھر گلستان نفیس طبع ہوئی	شکل گل صرف خندان ہے	سال تاریخ کی لیی اشرف	کیمیا بنجر ان گلستان ہے
			۱۲۷۷

فاتمه حال
اخذ امنت خاصه
بعطفی الحسنه
حسنت جمیع خصاله
علوا علیه والله باعد
نفعت بنشاء گلستان
بهرنگ شمس رو
رضوان فی زین ایام
نضارت الصیام

رسالہ ہدایت المومنین موعظت مین
سرور العباد شرح قصیدہ بانت سعاد —
مجالس العشاق — باتصویر تصنیف میر سلطان حسین
نبیرہ شہنشاہ امیر تیمور گورکان ہے نظم
و نثر دلکش ہے —
پند نامہ مصنفہ حضرت فرید الدین عطار تصوف مین
مجالس العشاق باتصویر مطبوعہ جدید —
بہارستان جامی بجواب گلستان سعدی —
مثنوی نرم وصال عرفان مین مصنف شاعر اہل زبان ہے

کیمیای سعادت فارسی — امام محمد غزالی —
حدائق العشاق مصنفہ ملا رضی در تاثیرات عشق —
اخلاق جلالی — محشی از ملا جلال الدین محقق
دوانی — علم اخلاق مین نہایت خوشخط
منطق الطیر تصنیف فرید الدین عطار تصوف مین —
نظم اللالی شرح قصیدہ مالی — فصاح مین —
گلشن اسرار تصنیف مولوی انور علی صاحب در تصوف
می باید شنید — از مولوی محمد علی رفعت فصاح
اخلاق مین —

کتب زبان فارسی درس مبتدیان و منشآت وغیرہ

کریما مختشی از تصنیفات شیخ سعدی رح —
کریما معرب — قلم علی مع اعراب ریحاد منشی
کا لکا پرشاد موجد —
انشاء دلاویز در تلازم شطر نجر از مولوی عبد العزیز
رقعات عزیزی مصنفہ — ایضاً —
دستکاشر کریما مصنفہ حافظ محمد نذیر صاحب —
بندگی نامہ بطور ترجیع بند مصنفہ کنہیا لال صاحب
کریما رحیما ترجمہ ہے کریما کا ابیات ہموزن مین —
مامقیمان فارسی تصنیف شاہ علاء الدین اودہی —
مامقیمان اردو — کنہیا لال صاحب نے
اردو مین ترجمہ کیا —
محمود نامہ مصنفہ عنصری مشہور کتاب ہے —
قافنامہ چراغنامہ فن بحث اطفال مین —
عطائی نامہ تصنیف شیخ شاہ محمد غزلیات لامیہ —
صفوۃ المصادر عرف آمدنامہ مشہور کتاب ہے
انشاء دلکشا مصنفہ منشی فتح محمد صاحب —
ایضاً انشاء دلکشا — مصنف منشی فتح محمد
صاحب بقلم جلی —
دستور المکتوبات —
انشاء بہار عجم مصنفہ مولوی امانت علی صاحب
انشاء فائز — از مولوی محمد اکرم صاحب متخلص

فائز مطبوعہ نظامی —
انشاء فیض رسان —
رقعات بیدل تصنیف مرزا بیدل —
فیاض دبستان مصنفہ منشی ولایت حسین خان صاحب
منظم العجائب مصنفہ مرزا قتیل فن انشا پردازی مین
انشاء خلیفہ مصنفہ خلیفہ شاہ محمد صاحب قنوجی —
انشاء تمیز مصنفہ منشی کالی رای صاحب تخلص تمیز —
انشاء مادہو رام مشہور انشا ہے —
رقعات عالمگیری —
رقعات قتیل مصنفہ مرزا محمد حسن قتیل —
انشاء منیر مصنفہ منیر لاہوری —
کلیات سہ نثر مرزا غالب — پنج آہنگ —
دستنبو — مہر نیمروز —
ابو الفضل ہر سہ دفتر — مولوی ہادی علی
مغفور نے محشی کیا —
رقعات ابو الفضل — از تصنیفات ابو الفضل
علامی مشہور کتاب ہے —
رسائل طغرا نشر ہائے مشہور —
حسن و عشق — مولفہ نعمت خان عالی کتخدای
حسن و عشق مین —
مرافعہ قضا و قدر مصنفہ منشی ظہیر الدین مرحوم —

تاج المدائح - نثر رنگین تصنیف منشی انوار حسین تسلیم سہسوانی -

بینا بازار - مولفہ ارادت خان واضح بہت خوشخط و مہشے -

پنجر قعہ ملا ظہوری کی تصنیفات سے ہے مع دو شرح

انشاء بہار ہند تصنیف مولوی عبد العزیز صاحب -

انشاء جامی تصنیف مشہور مولانا جامی -

انشاء طاہر وحید مشہور کتاب وزیر توران سے ہے

مفید نامہ - حساب مین اور آداب و القاب مین -

رقعات لچھمی نرائن از تصنیف منشی لچھمی نرائن

توقیعات کسرے - جلال الدین طبع طباطبائی کی تصنیف ہے -

سہ نثر ظہوری مع مقدمات ثلثہ یہ کتاب مشہور ہے

امان اللہ حسینی - بلاغت و فصاحت مین مشہور ہے

دستور الصبیان - درس اطفال کے لیے مفید ہے

رقعات نظامیہ مشہور انشا ہے -

کشایش نامہ مع فرہنگ تصنیف منشی راجکرن

ہفت ضابطہ - تصنیف علی نقی خان درس اطفال کے لیے مفید ہے -

گلزار ولایت تصنیف مولوی سید ولایت علی صاحب

رقعہ گلستان حکمت باب ہفتم گلستان کو بطور رقعات کے مولوی عبد العزیز صاحب آروی نے تصنیف کیا ہے

انشاء عجیب - مشہور کتاب ہے -

ظہیر الانشاء مصنفہ منشی ظہیر الدین مرحوم -

انشاء فایق تصنیف مولوی محمد فایق مرحوم -

لذۃ الافہام - نثر تصنیف مولوی سید محمد علی موسوی دہلوی -

کریما مترجم - ہر ایک شعر کے نیچے معنی اوسکے اردو مین ہین -

انشاے صفدری - جس مین رقعات فارسی اور اوسکے مقابل اردو مین -

انشاء گلزار عجم مصنفہ مولوی مقبول احمد فاروقی

رقعات احسن - جسکا نام ارتنگ فرہنگ ہے از حکیم محمد احسن -

رقعات نامی - تصنیف مولوی حکیم الدین صاحب ہیڈ ماسٹر جوک اسکول -

انشاء مفید تصنیف منشی لچھمی رام صاحب -

پنجر قعہ ولایت تصنیف مولوی سید ولایت علی

مفتاح الصفات مصنفہ منشی رام نرائن صاحب

تضمین گلستان گلستان سعدی مین جس قدر اشعار نظم تصنیف ہوئے ہین اوسکو گرہ عمدہ دی گئی ہے -

میزان الافکار تصنیف مفتی محمد سعد اللہ صاحب شرح معیار الاشعار مصنفہ محقق طوسی -

سلک مسلسل - مصنفہ منشی چندر کا پرشاد

پنج گنج - مروجہ پنجاب جسمین کریما - نام حق محمود نامہ - پند نامہ عطار - رسالہ قاضی قطب شامل ہین مجموعہ انشاء صغیر - تبیل صحت نامہ از عبد اللہ خان دہلوی -

انشاء اردو و منتخبات مفید درس وغیرہ

خرد افروز مصنفہ منشی قمر الدین خان قواعد اردو -

انشاء ماہو رام پور ترجمہ اردو مین نظم و نثر

رقعات اردو زبان مین مکتوبات نسبت اعلی و ادنی و اوسط درجہ کے تصنیف مولوی محمد عطا علی صاحب

نظم پروین مصنفہ منشی دیبی پرشاد ڈپٹی انسپکٹر بدایوں آغاز نظم مین قواعد خط نستعلیق بعد اوسکے

مفردات و قطعات

دستور الصبیان اردو - ابتدائی کتاب لایق تعلیم اطفال

پنجہ نگارین پنجہ نگارین حصہ اول تعلیم خط نستعلیق مطبوعہ طبع

ایضاً حصہ دوم ایضاً حصہ سوم —

ایضاً حصہ چہارم ایضاً حصہ پنجم —